

## فناوریها و نابرابریهای حریفان

در موارد بسیار معدود، خشونت تجلی ناب عصیانی حساب نشده است: آدمها از خشم می‌ترکند، چون دیگر نمی‌توانند ادامه بدهند، چون دیگر چیزی برای از دست دادن ندارند یا چون ناگهان دچار هراس می‌شوند. در انواع طرفداری از خشونت یا دفاع از آن، چه در آثار سورل<sup>۱</sup> باشد یا والتر بنیامین<sup>۲</sup> و چه در کارهای ژان ژنه<sup>۳</sup> و انتسنزبرگر، روی همین تعریف از خشونت تکیه شده است. در اغلب موارد خشونت ابزاری است که از آن به طور سازمان یافته و حساب شده، با تسلط و تحت کنترل استفاده می‌شود. خشونت یکی از شکلهای کنش است، ولو گفتنش ناشایست جلوه کند. محاسبه و سازماندهی از عقلانیت تکنیکی ناشی می‌شود، عقلانیتی که پیشرفت می‌کند و کامل تر می‌شود. بدینسان، خشونت در طول نیمه دوم قرن بیستم تکامل تکنیکی استثنایی به خود دیده است. این تکامل با قدرت به کار رفته، دقت در هدفیابی و وارد آوردن ضربات، قابلیت دسترسی و تحرک خشونت، وسایل خودکار کمک به حواس<sup>۴</sup>،

۱. Georges Sorel (۱۸۴۷-۱۹۲۲) جامعه شناس و نویسنده فرانسوی. - م.

۲. Walter Benjamin (۱۸۹۲-۱۹۴۰) فیلسوف، منتقد و مقاله‌نویس آلمانی. - م.

۳. Jean Genet (۱۹۱۰-۱۹۸۶) نویسنده فرانسوی. - م.

۴. assistance automatique اصطلاحی فنی است. assistance که در اینجا به «کمک فنی» یا «کمک فنی به حواس» ترجمه شده است به وسیله‌ای گفته می‌شود که قادر است فعالیت یکی

اطلاعات و عمل، هدایتِ بلادرنگ<sup>۱</sup> کنشها و عملیات و حرفه‌ای شدن مجریان آن ارتباط دارد. یکی از نتایج محتوم این تکاملها هزینه‌خارج از حد آن است؛ نتیجه دیگر آن، نابرابری شدیدی است که امروزه در میان استفاده‌کنندگان بالقوه از خشونت وجود دارد.

### قدرت و دقت

حتی اگر فقط در مورد زرادخانه‌های هسته‌ای صحبت کنیم، قدرت روشن‌ترین جنبه این تکامل است، اما تسلیحات متداول یا سلاحهای فردی هم از این امر مستثنا نیستند. اصل در این است که بتوان هر چه سریع‌تر و به صورت هر چه متمرکزتر تخریب‌کننده‌ترین نیروها را بسیج کرد. در اینجا سلاح لیزر بهترین نمونه و نمونه آرمانی به میدان آوردن قدرتی متمرکز و آنی است.

این قدرت را که به نسبت گذشته به صورت بی‌حد و حصری افزایش یافته است، نمی‌توان در هر جایی به کار برد؛ همانطور که داشتن سلاح اتمی برای منصرف کردن حریف از حمله نشان داد، فرضیه استفاده از «ماشین روز قیامت» (Doomsday Machine)<sup>۲</sup> این اشکال را داشت که ممکن بود کار همه مردم را به روز قیامت بکشاند. فقط در فیلمهای جیمز باند می‌توان به نابغه منحوسی برخورد که خیال دارد همه جهان را از بین ببرد الا خودش را. نمی‌توان از استفاده بی‌حساب و کتاب از سلاحهای کشتار جمعی در امان بود و متعصبانی

---

از حواس انسان را تقویت و آن را به یک مکانیسم منتقل کند. - م.

۱. "en temps reel" یا در فارسی «بلادرنگ» اصطلاحی است در علم انفورماتیک. سیستم بلادرنگ سیستمی است که می‌توان دائماً داده‌هایی را به آن وارد کرد و در ازای هر ورودی، این سیستم بلافاصله و بدون تأخیر زمانی نتیجه را در خروجی در اختیارمان می‌گذارد. - م.

۲. در متن اصلی به انگلیسی. - م.

که حاضر به تقلید از «دکتر فولامور»<sup>۱</sup> باشند، کم‌اند.

این امر دو نتیجه متفاوت به دنبال خواهد داشت.

از طرفی، امروزه استفاده از خشونت محتاج دقت بیشتر در اصول است و ما را به کنار گذاشتن برخی از راهبردها (استراتژیها) در برخی از وضعیتها مجبور می‌کند: در سال ۱۹۹۰، نیروهایی که زیر پرچم سازمان ملل گرد آمده بودند، باید ارتش عراق را با سلاحهای متداول و نه با بمباران اتمی شکست می‌دادند، که البته بحث آن هم به میان آمد اما بلافاصله رد شد؛ صورت دیگری از این مسأله سوء قصدهای جدایی طلبان «کورس» است. با وجود اینکه حمله‌های آنها به دولت فرانسه شکل نظامی به خود گرفته است، هیچگاه نمی‌توان این حمله‌ها را به روش نظامی سرکوب کرد چون این روش به نظر نامتناسب می‌آید.

از طرف دیگر، میزان دقتی که می‌توان به آن دست یافت، امکان اقدام نظامی را در وضعیتهایی ممکن می‌سازد که نظامیان و غیرنظامیان در هم ادغام شده‌اند. مبارزات ضداستعماری اولین مثال این گونه نبردها در میان غیرنظامیان بود (می‌توان از حمله «تت»<sup>۲</sup> در حین جنگ ویتنام در ژانویه ۱۹۶۸ نام برد). برای انقلابیون آن دوره اهمیت داشت که در میان مردم «مثل ماهی در آب» از جایگاهی مناسب برخوردار باشند.

از این پس، چنین نبردهایی که با وضعیتهای نه جنگ و نه صلح رابطه‌ای تنگاتنگ دارند، به قاعده تبدیل خواهند شد. مدت‌ها تاسف می‌خوریم که سلاحهای مدرن جدایی بین خط مقدم جبهه و پشت جبهه را از بین برده‌اند و به

---

۱. Docteur Folamour قهرمان فیلمی سینمایی به همین نام از استانی کوبریک (۱۹۶۴) و

با شرکت پیترسلرز، بازیگر انگلیسی. - م.

۲. Tet، جشن ملی و مذهبی آغاز سال نو در ویتنام. - م.

غیرنظامیان نیز مانند نظامیان حمله می‌کنند. این وضعیت از لحاظ روانشناختی معکوس شده است: دقت از لحاظ فنی ممکن، لازم و مفید است و در نهایت به نظر می‌رسد که چندان هم بد نیست، چون به کمک آن می‌توان این درگیریهای بهم پیچیده را تحت کنترل درآورد. می‌توان گفت، در این صورت ضمن اینکه جنگ جریان دارد، فعالیتهای اقتصادی ادامه پیدا می‌کند. هرچند که در این میان گاهی اشتباهاتی هم پیش می‌آید، و اگر این اشتباهات ارادی باشند، باز هم اشتباه شمرده می‌شوند.

این دقت در زمینه هدف یابی و وارد آوردن ضربات است - واضح است که این دو از هم جداشدنی نیستند. آن عصری که آلمانها در جنگ جهانی اول (۱۹۱۴-۱۹۱۸) برای انهدام هدف مورد نظرشان سراسر شهر پاریس را «بمباران» می‌کردند گذشته است. می‌توان ستاد کل فرماندهی را که در ساختمانی عادی واقع است، یا انبار مهماتی را در منطقه شهری تخریب کرد. همچنین می‌توان سیستم ارتباطات و اطلاع رسانی حریف را با حرکتی دقیق و کارآمد از بین برد و کنشهایش را مختل کرد.

### **رصد، اطلاع رسانی، هدایت**

یکی از جهشهای اصلی که در پایان جنگ سرد و پس از بحران موشکی کوبا در سال ۱۹۶۲ روی داد، توسعه رصد هوایی، به خصوص به کمک ماهواره بود. پیش از هر کاری باید وسایل عکسبرداری مخصوص، عدسیهای مخصوص و فیلمهای بسیار حساس، سیستمهای انتقال و ماهواره‌های رصد را به کار گرفت.

اولین سیستمهای جمع آوری فیلمها به اختراعات «پروفسور تورنوسول»<sup>۱</sup> شباهت داشتند: به کمک چندین هواپیما که پشت آنها تورهای بزرگی وصل کرده بودند، می‌کوشیدند بسته‌های فیلمی را که از ماهواره‌ها به سمت زمین پرتاب شده بود. جمع آوری کنند. اما از آن به بعد پیشرفتهای زیادی در انتقال داده‌ها به صورت دیجیتالی صورت گرفته است.

مسئله این است که بتوان در همه زمینه‌ها و در همه مراحل بیشترین اطلاعات ممکن را، نه فقط در مورد حریف و آنچه انجام می‌دهد، بلکه در مورد شرایط جغرافیایی، آب و هوایی، اجتماعی و روانی کنش وی به دست آورد. اصل در این است که اهداف (و دامها)، شرایط استقرار آنها و میزان استتار و حساسیت آنها شناخته شود. مجموعه این اطلاعات نه تنها به کار اطلاع رسانی می‌آید (امروزه اطلاعات همه جا و برای همه کس یکی از اجزای اساسی کنش است)، بلکه در امر ساختن مدل و شبیه سازی اهداف مورد نظر به منظور هدایت کنش نیز کاربرد دارد. فنون دریانوردی کور، سیستمهای تغییر مکان توسط ماهواره، وسایل دید شبانه، امکان از بین بردن محدودیتهای جابجایی، بمباران یا نبرد شبانه را که زمانی انجام آن مقدور نبود، ممکن می‌سازد. این نوع هدایت کنش امکان وارد آوردن ضربات متمرکز و متناسب به هدف را فراهم می‌کند. در نتیجه، امکان وارد آوردن این ضربات در شرایط سخت به دست می‌آید یعنی در شرایطی که خطر هدف قرار دادن نقاط ناخواسته وجود دارد. به عکس، ناممکن بودن هدف گیری یا تشخیص دشمن در محیط یا اقدام در عین محدود کردن نتایج عمل، کنش را فلج می‌کند. این اتفاقی بود که در سال ۱۹۹۳

---

۱. Professeur Tournesol یکی از شخصیت‌های کتابهای مصور «تن تن و میلو» که اختراعات عجیب و غریب می‌کرد. - م.

و در حین عملیات بشردوستانه در سومالی افتاد: چون دسته‌های جناح شورشی در میان جمعیت بودند و دسترسی به آنها غیرممکن بود، سربازان واحدهای امریکایی پس از شکست جدی در عملیاتی که در مناطق شهری بسیار پرجمعیت انجام دادند کاملاً عقب نشینی کردند. در حالی که در ابتدا قرار بود این عملیات عملیاتی «دقیق و کارآمد» علیه «ژنرال آیدید»<sup>۱</sup> و افسرانش باشد.

### مسافت

مسایل ناشی از مسافت بسیار مهم هستند. اکثر ارتشهای کشورهای توسعه یافته امکانات لجستیک قابل توجهی برای پیشروی و استقرار نیروهای واکنش سریع در مناطق بسیار دور دست فراهم کرده‌اند. این کار مستلزم در اختیار داشتن امکانات حمل و نقل مناسب، وسایل لازم برای ساختن و کارآمد کردن سریع پایگاههای میزبان، و همچنین مستلزم در اختیار داشتن تعداد کافی سپاهی است که برای جنگیدن در سرزمینهای جدید به اندازه کافی تمرین کرده باشند و از لحاظ جسمی برای تغییر آب و هوا و حتی اختلاف ساعت آمادگی داشته باشند.

امروزه مهم‌ترین مسأله، مسأله محدودیت مکانی است. در صورتی که بحرانی بین چین و تایوان پیش بیاید، انتقال یک ناو هواپیمابر امریکایی به دریای چین یک هفته طول خواهد کشید. در سال ۱۹۹۰، استقرار نیروهای امریکایی و متحدان آنها در مرز عربستان سعودی و کویت هشت ماه طول کشید. در سال ۱۹۹۶، استقرار واحدهای میانجی در سرزمین یوگوسلاوی سابق دو ماه طول کشید و به امکانات لجستیک قابل ملاحظه‌ای نیاز داشت. اعزام

---

1. General Aidid

واحدهای انگلیسی به جزایر فالکلند (به جزایر مالویناس یا جزایر مالوین) برای مقابله با آرژانتینیها در ماه ژوئن ۱۹۸۲ دو ماه طول کشید. مداخلات ادواری واحدهای فرانسوی در افریقا با اعزام تعداد کمی سرباز از پایگاههای مستقر در کشورهای افریقایی مجاور انجام می شود.

در برخی از موارد، حتی فکر عملیات نظامی هم به ذهن راه پیدا نمی کند. چون این نوع عملیات مطلقاً غیرممکن است (مثلاً فکر لشکرکشی وسیع امریکا در صورت حمله زمینی به تایوان، یا لشکرکشی دیگر کشورهای اروپایی به لبنان). از طرف دیگر، امکان مقابله با مشکل مسافت، فقط مختص قدرتهای بزرگ است، قدرتهایی که از نظر تجهیزات، نیروی انسانی و مالی غنی هستند.

با وجود این، نباید راههای دیگر مداخله را که به کشورهای فقیر امکان می دهد تا دور از پایگاههایشان حضور یابند، نادیده گرفت. تروریسم در سرزمین رقیب یکی از این راهها است و دیگر نباید فقط آن را تروریسم تلقی کنیم. اگرچه لیبی، سوریه قادر به اشغال یک کشور اروپایی نیستند، ولی در عوض می توانند به کمک کوماندوهای تروریست وارد جنگ شوند. دیگر نباید تروریسم را از نوع تروریسم داخلی قرن نوزدهم یا تروریسم سالهای دهه ۱۹۷۰ تلقی کرد: تروریسم یکی از شکلهای امروزی جنگ و عملیات نظامی فاعلانی است که به اندازه دیگران امکانات جنگی در اختیار ندارند، و گاه حتی سرزمینی ندارند که در آن به جنگ پردازند. در همان حال که قسمت اعظم بسیاری از جنگها در میان جمعیتها انجام می شوند، جنگهایی هم هستند که خارج از میدان جنگ جریان دارند، نه در میادینی مجازی بلکه دقیقاً در وسط شهرهای آرام پشت جبهه.

### خودکاره‌ها<sup>۱</sup>، شبیه‌سازی<sup>۲</sup>، ارتشهای حرفه‌ای

کمک‌های فنی اتوماتیک به امور جاسوسی و عملیات، وابسته به حوزه عظیم فناوری (تکنولوژی) خودکاره‌ها و دیجیتالی کردن انفورماتیک است. انفورماتیک و تمام اشکال کمکی که امکان آنها را فراهم می‌کند، چهره خشونت و همین طور کل حیات اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی را تغییر داده است. در حوزه جاسوسی، انفورماتیک امکان گردآوری و بهره‌برداری از مقادیر عظیم اطلاعات را فراهم می‌کند. این امر در بسیاری از امور صادق است، از دیجیتالی کردن داده‌های نقشه‌نگاری و هواشناسی گرفته تا تحلیل اتوماتیک تمام اطلاعات جاری در روزنامه‌ها، مجلات، نشریات، گزارش‌های رسمی و دفترچه‌های راهنمایی که همراه کالا داده می‌شود. امروزه جاسوسی، بیشتر از اینکه به جستجوی اطلاعات مخفی بپردازد، سعی می‌کند از مجموعه داده‌هایی که در جهان منتشر شده است بهره‌برداری کند، در جهانی که دیگر راز مخفی نیست، بلکه در میان کوهی از اطلاعات غیرمحرمانه پراکنده شده است. از این نظر، فنون تحلیل اتوماتیک گفتمانها و ماشینهای ترجمه، پیش از اینکه در زندگی روزمره مان رواج یابند، در حوزه نظامی نقش داشته‌اند.

فنون انفورماتیک، علاوه بر جمع‌آوری و پردازش اطلاعات، امکان ساختن مدلها و شبیه‌سازیهایی را جهت کمک به تصمیم‌گیری و آموزش نظامی فراهم می‌کند. کمک‌های فنی به تصمیم‌گیری، در تأمل راهبردی (استراتژیک)، از مرحله تأمل سیاسی و دیپلماتیک گرفته تا مرحله درگیری در میدان جنگ کاربرد دارد و عبارت است از ارائه نتایج این یا آن انتخاب در برابر انتخابهای رقیب. اکنون دیگر

---

1. automates

2. simulation

رزمایشها یا مانورها (War Games) همانطور که در روی زمین انجام می‌گیرند، روی صفحه کامپیوتر نیز جریان دارند.

به کمک فنون شبیه سازی، می‌توان شرایط عملکرد جنگ افزارها، از هواپیماهای جنگی گرفته تا بمب افکنها، ناوها و تانکها را در جنگ واقعی بازسازی کرد. از چندی پیش شبیه سازی طرز عمل واحدها در حین درگیری را نیز در بر می‌گیرد: در پرتو دوربینهای لیزری و گیرنده‌ها، می‌توان نبردهای آموزشی با واقع گرایی بی نظیری انجام داد. امکان ایجاد محیط مجازی، تولید تصاویر تصنعی و کنترل کامپیوتری تمامی ساز و کارها، دستگاههای شبیه سازی را در همه حوزهها به امری اجتناب ناپذیر تبدیل کرده است. نه تنها این دستگاهها از هزینه‌ها و خطرات آموزشی می‌کاهند (نمی‌توان تصور کرد خلبانی مبتدی با هواپیمایی به راه بیفتد که صدها هزار فرانک ارزش دارد)، بلکه شرایط استفاده از جنگ افزارها را وفادارانه بازسازی می‌کنند. در این مورد هم، فنون نظامی از کاربردهای غیرنظامی پیشی گرفته است: در سایه شبیه سازهای پرواز و بازیهای الکترونیکی، شبیه سازی (شبیه سازی نبرد یا مسابقه)، انعکاس صنایع اسلحه سازی را روی کامپیوترهای خودمان می‌بینیم. این امر در حوزه تفریحات بیشتر به چشم می‌خورد: دستگاههای جادویی پارکهای دیزنی<sup>۱</sup>، موزههای علوم و حتی آن سالنهای بازی که کمترین امکانات را دارند، با ابزاری کار می‌کنند که از ابزار شبیه سازی نظامی مشتق شده‌اند.

از شبیه سازی تا کمک فنی به عملیات فقط یک قدم فاصله است. خلبانها، رانندگان خودروهای زرهی و فرماندهان ناوها، با استفاده از ابزار کمک بینایی

---

۱. پارکهایی که بر اساس الگوی پارک «دیزنی لند» آمریکا در شهرهای مختلف ساخته‌اند. -م.

عمل می‌کنند، آنها در وضعیتی کار می‌کنند که در آن تقریباً از همه حواس بی‌بهره‌اند و از پروتزه‌های ابزاری<sup>۱</sup> بهره می‌گیرند که داده‌های بی‌شماری را با هم ترکیب می‌کند. از هم اکنون، فنون استفاده از هواپیماهای کوچک بدون خلبان که بر فراز میدان جنگ به پرواز در می‌آیند<sup>۲</sup>، امکان کمک فنی به فرماندهی را از طریق اطلاعات دریافتی دوربینهایی فراهم می‌کند که روی این هواپیماها نصب شده‌اند و تصاویر وضعیت نبرد را به طور همزمان ارسال می‌کنند. کمک فنی به عملیات حتی تا سطح فرد جنگنده هم اعمال می‌شود چرا که دید او با اشعه مادون فرمز تقویت و با اشعه لیزر هدایت می‌شود و خود او دائماً با فرمانده واحدش ارتباط رادیویی دارد. کوماندهای ویژه، به خصوص در حوزه عملیات ضدتروریستی، از هم اکنون چنین امکاناتی را در اختیار دارند. در حقیقت روز به روز در حوزه‌های بیشتری، دستگاه‌های شبیه سازی تماسی مضاعف بین ما و واقعیت ایجاد می‌کنند - همانطور که در مورد دستگاه خودپرداز پول در بانکها می‌بینیم، روش استفاده از دستگاه پیشاپیش روی صفحه آن ظاهر می‌شود.

این جایگاه مهم فن، حرفه‌ای شدن خدمه سلاحها را اجتناب ناپذیر می‌سازد. دیگر نمی‌توان خشونت نظامی سازمان یافته و حفظ نظم را به عهده افراد عادی با قوای معمولی که کم و بیش آموزش یافته‌اند گذاشت. این امر عملاً در تمام کشورها، اصل اجباری بودن خدمت نظام وظیفه و بسیج عمومی را زیر سوال می‌برد. ارتش متشکل از سربازان وظیفه، ارتشی بسیار روستایی بود: کاربرد سلاحها و تجهیزاتی که در آن به کار می‌رفت تفاوت چندانی با استفاده از تجهیزات زندگی روزمره نداشت: تفنگ، اسب، اتومبیل و ارابه. شاید تنها کار با

آتشبارها (توپها) محتاج مهارتهای خاصی بود که در مدارس نظامی ویژه تربیت کادر ثابت تدریس می‌شد. مابقی فقط انضباط نظامی بود که بایستی کنش جمعی را سازماندهی می‌کرد. پیچیدگی فزاینده تجهیزات و سلاحها و همچنین پیچیدگی کنش جمعی که به کنش در کارخانه صنعتی شباهت دارد نیازمند گروهی تکنیسین، مهندس و کادر است، اما در عوض به تعداد بسیار کمی مجری احتیاج دارد. در آخرین پروژه‌های ساخت ناوهای جنگی که سکوی پرتاب ۵۰۰ موشک را تشکیل می‌دادند، اینطور پیش‌بینی شده بود که ناوی به بزرگی کشتی زره پوش را فقط حدود ده نفر خدمه اداره کنند. از این پس زیرساخت بسیار بیشتر از ساختار عملیاتی اهمیت دارد: یعنی خدمات لجیستیک، تیمهای نگهداری و تعمیرات، تیمهای اطلاع رسانی و انتقال اطلاعات، خدمات جاسوسی و اطلاعاتی، ستادهای تحلیل و تصمیم‌گیری، خدمات بهداشت و تدارکات، خدمات اجتماعی کمک به خانواده‌ها (مثلاً کمک به خانواده‌های کارکنان زیردریاییها در حین غیبتهای طولانی آنها در زمان ماموریت). معمولاً، به ازای هر جنگجو حدود ده نفر «کادر اداری» وجود دارد.

آموزش این پرسنل بسیار پرهزینه است: به عنوان مثال هزینه آموزش خلبان شکاری فرانسوی در سال ۱۹۹۶ بالغ بر ۱/۷ میلیون فرانک می‌شد. طول عمر عملیاتی این تکنیسینها ممکن است بسیار کوتاه باشد و هرچه شرایط به شرایط تجربه نبرد نزدیک‌تر شود این طول عمر کوتاه‌تر خواهد بود. خلبان هواپیمای مافوق صوت نمی‌تواند بیش از دو بار در حین پرواز از هواپیما بیرون بپرد. اعضای گروههای عملیات ویژه ممکن است پس از فقط یک بار گروگانگیری

واقعاً خطرناک، از انجام عملیات معاف شوند. بر عکس آنچه در اسطوره رمبو<sup>۱</sup> اتفاق می‌افتد، این حرفه‌ای شدن، انسانها را تبدیل به ماشین کشتن نمی‌کند. در حقیقت ارزشهای حرفه‌ای شدن مدیریت دوران کار و پس از دوران کار را هم شامل می‌شود: بیمه‌ها، خدمات اجتماعی، کمک به نزدیکان، پرداخت غرامت در صورت فوت، چشم انداز تغییر شغل و بازنشستگی نیز داده‌هایی هستند که باید در نظر گرفته شوند. وسواسی که امریکاییها برای از دست ندادن سربازانشان دارند، نمونه‌ای از این مدیریت اجتماعی و حرفه‌ای پرسنل است، و این دغدغه را در زمان اسارت یا ناپدید شدن دو خلبان فرانسوی که هواپیمایشان بر فراز صربستان تیر خورد باز یافتیم. در عوض بی‌اعتنایی فرانسویها در قبال از دست دادن نزدیک به صد نفر «نیروهای حفاظتی سازمان ملل» (Forpronu) در یوگوسلاوی سابق ناشی از تقدیرگرایی وطن دوستانه نوعاً ارتجاعی در برابر هزینه انسانی دفاع است. ما در جوامع بیمه و بیمه مضاعف<sup>۲</sup> زندگی می‌کنیم و حتی حوزه خشونت نیز از این منطق‌گریزی ندارد: امروزه حتی سربازان قهرمان خیلی گران‌تر از آن تمام می‌شوند که بخواهیم قربانی‌شان کنیم. مفهوم جنگ «بی‌کشته» با کیفیت صد درصد افرادی که در آن شرکت می‌کنند، از اینجا ناشی می‌شود.

### هزینه‌ها

هزینه‌ها خارج از حد است. بازدید کننده هر موزه نظامی می‌تواند بفهمد که امکانات خشونت همیشه هزینه هنگفتی داشته است: جوشن، زره نیم تنه،

۱. Rambo شخصیت اصلی فیلم «اولین خون». - م.

2. Force de protection des nations unies

شمشیر، در زمان خودشان محتاج کار صنعتگران استثنایی، کار بر روی مواد کمیاب و به کارگیری فنون دقیق بوده است. آتنیهای ثروتمند قرن پنجم قبل از میلاد باید اسبی را مجهز یا تمام هزینه یک کشتی را تأمین می‌کردند.

از زمان ورود به دنیای صنعتی، هزینه‌های خشونت به طور ناگهانی افزایش یافته است. این هزینه‌ها به تحقیق و توسعه مربوط می‌شود، و سپس به ساخت ابزارهای ظریف و پیچیده‌ای که خیلی زود از دور خارج می‌شوند و طول عمر آنها در شرایط استفاده واقعی بسیار کوتاه است. قیمت یک تانک لوکلر در سال ۱۹۹۶ حدود بیست میلیون فرانک بود، در حالی که متوسط امید به بقای آن در حین عملیات حدود چند دقیقه است. تقریباً در تمامی موارد، بیشتر هزینه مربوط می‌شود به دستگاههای الکترونیکی نصب شده، دستگاههای ارتباطی و هدف یابی، دستگاههای دفاع و مقابله با دفاع حریف و همچنین دستگاههای هدایت وسیله نقلیه مورد بحث یا موشکهایی که پرتاب می‌کند. در اینجا مفهوم هزینه همان معنی را که در مورد تولیدات اقتصادی معمولی دارد نمی‌دهد: هزینه‌ها روی تعداد کمی از تولیدات که گاهی در مورد زیردریاییها و هواپیماها به چند واحد محدود می‌شود، سنگینی می‌کنند و امکان فروش آنها، یا به دلیل نبودن مشتری، یا به این دلیل که مشتریهای بالقوه از لحاظ سیاسی مورد قبول نیستند، محدود است. وقتی فرانسه موشکهایش را به کشورهای امریکای لاتین می‌فروخت، فکر نمی‌کرد در سال ۱۹۸۲، در زمان جنگ جزایر فالکلند آرژانتینیها از آنها استفاده کنند. اخیراً مقامات امریکایی از خطرات ناشی از پخش خیلی سریع فناوریها (تکنولوژیها)ی نظامی خطرناک، حتی وقتی که از رده خارج باشند، ابراز نگرانی کرده‌اند.

### نابرابریها

نتیجه این است که امکان در اختیار داشتن کارآمدترین و جدیدترین تجهیزات منحصر به ملتهای غنی و خیلی غنی است. دیگران باید به تجهیزات دو یا سه مدل قبل بسنده کنند، یا به این دلیل که این تجهیزات کهنه شده‌اند و تجهیزات جدیدی جای آنها را نگرفته است، یا به این دلیل که آنها را در حراج انبارهای کشورهای پیشرفته‌تر که مدلهای جدیدتری در اختیار دارند خریده‌اند. این بدین معنی است که امروزه بین قدرتها نابرابریهای آشکار و غیرقابل حلی وجود دارد و در صورت بروز جنگ، نتیجه جنگ از پیش معلوم است. در سال ۱۹۹۰، مجموعه تجهیزات نظامی عراق اعجاب آور بود، و شامل حدود ۷۰۰۰۰۰ نفر سرباز و ۲۸۰۰ تانک می‌شد. اما این تانکها تانکهای شوروی مدل قدیمی بودند (مثل تی ۷۲، تی ۶۲، تی ۵۴، یا تی ۵۵) که توانایی رقابت با تانکهای آبرامز «ام یک» و «ام یک‌ای یک» نیروهای امریکایی را نداشتند. به همین ترتیب، ظاهراً سلاحهای کره شمالی، که سیاست پرخاشگرانه‌ای را در قبال کره جنوبی دنبال می‌کند، چه از نظر تانکها، چه هواپیماها در مقایسه با سلاحهای مشابه نیروهای کره جنوبی یا نیروهای متحد امریکا، قدیمی شده‌اند. این عدم تناسب نیروها در مقیاسهای کوچک‌تری مثل تروریسم و مبارزه با تروریسم هم صادق است. احتمال موفقیت یک کوماندوی تروریست گروگانگیر در برابر تجهیزات و تمرینات گروههای عملیات ویژه، جز در مورد حملات انتحاری، تقریباً صفر است. سلاحها، امکانات حفاظتی، تجهیزات ردیابی و هدفگیری و وسایل ارتباطی گروههای ضدتروریست با امکاناتی که تروریستها می‌توانند همراه خود حمل کنند غیرقابل مقایسه است. مصداق این گفته را در عملیات هجوم و پس‌گرفتن هواپیمای ارباس الجزیره - پاریس شرکت افرانس در

دسامبر ۱۹۹۵ دیدیم. حتی می‌توان فرض کرد اسناد و مدارکِ مربوطه (عکس جلیقه‌های ضدگلوله و عینکهای مخصوص خسارت دیده «گروه عملیات ژاندارمری ملی»<sup>۱</sup>) را، درست پس از خاتمه این گروگانگیری به این منظور در مطبوعات به طور وسیع پخش کردند که به تروریستهای بالقوه بفهمانند از این پس تا چه حد نیروهای دو طرف نامتناسب هستند. وقتی گروگانگیرها در برابر مردان «گروه عملیات ژاندارمری ملی» قرار می‌گرفتند، گویی باید با انواعی از «ترمینتر»<sup>۲</sup> یا «روبوکاپ»<sup>۳</sup> می‌جنگیدند، با ارگانسیمهای سبیرنتیکی<sup>۴</sup> که تقریباً غیرقابل انهدام بودند، مگر اینکه تروریستها همراه آنها خود را هم منهدم می‌کردند. افزایش کنونی تعداد ماموریت‌های انتحاری به همین دلیل است: فقط یک بمب انسانی می‌تواند امیدوار باشد محموله انفجاری خود را تا هدف برساند. گرچه این امر در مقیاس کوچک یک سوء قصد صادق است، اما به هیچ وجه در مقیاس یک واحد نظامی صادق نیست: در این مورد ممکن است قربانی شدن هیچ نتیجه‌ای نداشته باشد. ۲۵۰ هزار کشته عراقی جنگ خلیج فارس نه تنها از بابت عقیده‌ای که از آن دفاع می‌کردند، بلکه از لحاظ خساراتی که به رقیبشان وارد کردند و نیز برای هیچ و پوچ کشته شدند. بنابراین، بار دیگر معنا و مفهوم جنگ «بی کشته» (اما نه برای هر دو طرف) مطرح می‌شود.

در نتیجه می‌توانیم آینده عجیبی که انتظارمان را می‌کشد حدس بزنیم، آینده‌ای که هم شوم و هم خوش بینانه است: می‌توانیم تصور کنیم با توجه به هزینه‌های مالی که باید تقبل کرد و با توجه به اینکه دیگر کسی حاضر به تقبل

---

1. GIGN: Groupe d' Intervention de la Gendarmerie Nationale

2. Terminator

3. Robocop

4. Cyber-organismes

هزینه‌های انسانی نیست، از این پس کشورهای غنی به جنگیدن با رقابیی بسنده کنند که کاملاً ضعیف‌تر از خودشان باشند و انجام جنگهای «بی‌کشته» با آنها ممکن باشد. در برابر دیگر کشورها باید روشهای مقابله و مذاکره دیگری، شبیه به آنچه بین سالهای ۱۹۵۰ و ۱۹۸۰ در مورد منصرف کردن حریف باتوسل به تهدید اتمی<sup>۱</sup> پیش آمد، پیدا کرد. احتمالاً کشورهایی که از همان آغاز هیچ شانس پیروزی ندارند، از اقدامات جنگ طلبانه‌ای که شکست در آنها محرز است اجتناب خواهند کرد. امروزه استفاده از روش منصرف کردن حریف<sup>۲</sup> از همیشه کارآمدتر است.

## جهانی و محلی

ما در عصر «جهانی شدن»<sup>۱</sup> زندگی می‌کنیم (که در فرانسه برای صحبت از آن هرچه بیشتر از واژه انگلیسی «globalisation» استفاده می‌کنند). و با دقت و اضطراب از این جهانی شدن آگاه می‌شویم، و بی‌آنکه بخواهیم از آغاز تاریخ یا کشف امریکا صحبت کنیم، باید سرآغاز این فرایند را لااقل در قرن نوزدهم و در گسترش امپریالیسمهای استعماری جستجوی کنیم. این جهانی شدن پدیده‌ای است اقتصادی، فرهنگی، سیاسی، و البته بر خشونت هم تأثیر می‌گذارد. [امروزه] خشونت در نظام جهان ثبت می‌شود، در آن «جابجا»<sup>۲</sup> می‌گردد و دوباره به طور جهانی در برابر ادراکمان قرار می‌گیرد.

قطعاً در بطن این نظام جهانی مناطقی باقی مانده است که حساس‌تر از دیگر مناطق هستند، خیلی حساس‌تر: حساس‌تر لحاظ سیاسی، حساس‌تر از لحاظ اقتصادی و حساس‌تر از لحاظ اخلاقی. قدرتهای غربی نمی‌توانستند تجاوز به تمامیت ارضی کویت را بپذیرند چون این کشور در منطقه تأمین نفت خلیج فارس، در وسط امارات ساختگی و در منطقه برخوردهای بی‌ثبات بین گرایشهای مختلف اسلامی قرار دارد. در عوض، نسبت به سرنوشت ثبت یا

---

1. mondialisation

2. délocalisée (به یادداشت صفحه ۴ مراجعه شود)

اغتشاشات جمهوریهای اسلامی اتحاد شوروی سابق کاملاً بی‌تفاوت هستند. فرانسویها خبر کشتارهایی را که در مستعمرات قدیمشان در افریقای سیاه رخ می‌دهد با تاثر دنبال می‌کنند، و امریکاییها هم در مورد لیبریا همین کار را می‌کنند، در حالی که بیست سال تمام هیچ کس نه به سرنوشت آنگولا توجهی کرد نه به سرنوشت کشاورزان پرو که قربانی جنگ چریکی «راه درخشان»<sup>۱</sup> شدند. کشتار سرخپوستان در کشورهای امریکای لاتین، مثلاً در جنگل آمازون را راحت‌تر تحمل می‌کنند تا پایان غم انگیز فرقهٔ داوودیان در «واکو»<sup>۲</sup> (تگزاس) و ماجراهای پارانویایی مجری دیوانهٔ قانون «یونی بامر»<sup>۳</sup> را یا هذیانهای فرقهٔ ژاپنی «آئوم»<sup>۴</sup> (سوء قصد سال ۱۹۹۵ با گاز سارن<sup>۵</sup> در متروی توکیو). سوء قصدهایی را که در اسرائیل انجام می‌شود فاجعه بارتر از سوء قصدهایی می‌دانند که در بنگال رخ می‌دهد. خلاصه، ما هنوز هم به بدبختیها و بلایایی توجه می‌کنیم که به خودمان ارتباط دارند و از لحاظ جغرافیایی یا از لحاظ احساسی به ما نزدیکند یا در مجاورمان قرار دارند. به فجایعی توجه می‌کنیم که یا جلوی در خانه‌مان اتفاق می‌افتد یا لاقط در نزدیکی قلبمان.

قطعاً این جهانی شدن به ارتباطات مربوط است، اما باید واقع‌گرا بود: جهانی شدن فقط امری رسانه‌ای نیست، بلکه واقعی است. تحولات جرایم مربوط به مواد مخدر در امریکای لاتین بر شبکه‌هایی که در اروپا به پول نامشروع چهرهٔ قانونی می‌دهند، بر جنگهای بین باندهای تبهکاران و حتی بر توزیع مواد مخدر در حومه‌ها تأثیر می‌گذارد؛ ناآرامیهای جمهوریهای جنوبی

1. guerilla du Sentier lumineux

2. Waco

3- Unabomber

4. Aum

5. sarin

اتحاد جماهیر شوروی سابق، اول باعث ازدحام مهاجران در کشورهای اروپای شرقی می‌شود و بعد در کشورهای ما.

### «جهانی - محلی»

به عکس آنچه ریمون آرون می‌پنداشت، جنگ سرد و سالهای پس از آن درگیریهای محلی را کاملاً از بین نبردند: جنگهای ضداستعماری، شورشها و سرکوب شورشها بین سالهای ۱۹۴۵ و ۱۹۹۰ فراوان بودند (کره، هند و چین، بحرانهای انقلابی و دیکتاتوریه‌ها در امریکای لاتین، درگیریها در افریقا، افغانستان، جنگ جزایز فالکلند، جنگ عراق با ایران). در عوض جنگ سرد این درگیریها را محدود (اصطلاح «encapsuler» یا سرپوش گذاشتن، که از زبان انگلیسی وارد زبان فرانسه شده است، این محدود کردن را بهتر بیان می‌کند)، و معنا و برد آنها را مشخص کرد: رقابت میان کره شمالی و کره جنوبی در چارچوب توسعه اقتصادی آسیا و مسابقه تسلیحاتی و شکل‌گیری منطقه نفوذ جدید در غرب اقیانوس آرام معنا نداشت، بلکه در چارچوب مقابله ایدئولوژیک و اقتصادی سازمان یافته دو بلوک معنا می‌یافت؛ مسأله روابط بین چین و تایوان مسأله انتخاب نظام سیاسی در منطقه‌ای از آسیا با وزن جمعیتی و صنعتی بسیار سنگین نبود، بلکه شکل دیگری از مسأله روابط بین امپریالیسم امریکا و توسعه طلبی سوسیالیسم بود.

اکنون دیگر، درگیریهای محلی، بدون آنکه چیزی از تأثیر جهانی آنها کاسته شده باشد، دوباره معنای محلی یا منطقه‌ای خود را باز یافته‌اند. تحلیلگران امریکایی بلافاصله واژه جدیدی به واژگان سیاسی افزوده‌اند: آنها از نزاعهای

جهانی - محلی<sup>۱</sup> صحبت می‌کنند، که هم نزاعهایی جهانی<sup>۲</sup> هستند و هم محلی<sup>۳</sup>. از نظر تعادل نظامی قدرتها، ملتهای غربی نسبت به آنچه در کشورهای آسیای جنوب شرقی می‌گذرد دغدغه‌چندانی ندارند. اما از لحاظ منطقه‌ای، مسابقه تسلیحاتی که در این مناطق جریان دارد نشانه اوج گرفتن قدرتهای جدید اقتصادی و سیاسی است و ممکن است در مدت زمانی نه چندان دور، به برقراری دوباره معادلات اعجاب‌انگیزی در مناطق نفوذ منتهی شود. از هم اکنون، آنچه در این منطقه می‌گذرد از لحاظ اقتصادی بر اقتصاد جهانی سنگینی می‌کند. ملموس‌تر بگویم، قدرت نظامی بر رفتارهای تجاری، جنگ قیمتها، رعایت تصمیمات گات<sup>۴</sup> (توافق کلی در مورد هزینه‌های گمرکی و تجارت)، دزدیهای تجاری، قلب سازی تولیدات تجملی و تولیدات فرهنگی (دیسکها و برنامه‌های کامپیوتری) تأثیر می‌گذارد. نمی‌توان رفتار سیاسی چین مردمی را جدا از توسعه اقتصادی آن و اهمیت نفوذ به بازارهایش یا اهمیت رفتار تجاری اش، یا اهمیت سیاستش در قبال حقوق بشر، درک کرد.

جهانی شدن درگیرها همراه با جهانی شدن اقتصاد و مبادلات تجاری یا مالی است. این بدان معنی است که اولی روی دومی تأثیر می‌گذارد و متقابلاً مبادلات اقتصادی و تجاری نیز بر درگیرها مؤثر واقع می‌شود. مثال واضح آن تحریم فروش نفت عراق است که از آن به عنوان وسیله فشاری استفاده می‌شود در جهت ملزم کردن این کشور به رعایت توافقات آتش بس سال ۱۹۹۱. مثال دیگر آن تحریم روابط تجاری و هرگونه رابطه با صربستان است تا بدین وسیله،

1. global

2. global

3. local

4. (General Agreement in Tariffs and Trade) GATT

این کشور را به قبول فرایند صلح و فشار آوردن بر صربهای بوسنی برای رعایت توافقات صلح «دیتون»، مجبور کنند.

گذشت آن زمانی که بیم آن می‌رفت تا یک درگیری محلی از طریق اتحادها، قراردادهای و موافقتنامه همکاری بین کشورهای مشترک یک بلوک یا یک منطقه نفوذ به جنگ جهانی تبدیل شود. نه ایالات متحد، نه انگلستان، هیچ یک آمادگی راه انداختن جنگ جهانی برای دفاع از استقلال تایوان یا هنگ کنگ را ندارند. وانگهی، چنین جنگی روی نخواهد داد. در عوض، درگیریهای محلی عواملی هستند که در مبادلات خلل ایجاد می‌کنند، باعث حرکت جمعیتها و عدم تعادل در روابط تجاری و مالی می‌شوند: این درگیریها شماری مسموئیهای کوچک در حیات بین‌المللی پدید می‌آورند. لذا منفعت جامعه بین‌المللی که بیش از پیش با منافع ناشی از مبادلات تجاری گره خورده است محدود کردن این نزاعها را ایجاب می‌کند.

زمانی که درگیریها در مناطقی بدون اهمیت رخ می‌دهد، قدرتهای بزرگ می‌توانند آنها را به حال خود رها کنند - این امر در مورد اکثر درگیریهای کشورهای افریقایی صادق است و وضعیت جنگ بی‌پایان در لیبیا، نیجریه، سودان، سومالی، موزامبیک و آنگولا هیچ کس را به جز قربانیان و جناحهای رقیب آزار نمی‌دهد و جنگ تا وقتی تصمیمی در مورد ترسیم خطوط جدید مرزی گرفته نشده است ادامه می‌یابد. وقتی مسایل مهم‌تر باشد، سازمانهای بین‌المللی و به خصوص شورای امنیت سازمان ملل متحد برای محدود کردن درگیری وارد عمل می‌شوند و سعی می‌کنند آن راحل کنند. دو مثال مختلف یوگوسلاوی سابق و سومالی شکل‌های گوناگونی از این فرایند هستند.

وقتی در سال ۱۹۹۲ در یوگوسلاوی سابق درگیری آغاز شد، کشورهای

اروپایی غافلگیر شدند، محدوده‌ی درگیری مشخص نبود، فقط می‌دانستند که در یوگوسلاوی سابق جریان دارد و با وجود خطر واقعی شعله‌ور شدن جنگ در منطقه (کوزوو، مقدونیه، مونته‌نگرو) این درگیری روی دیگر مناطق بالکان تأثیری نداشت. این خود نشانی است از میزان «سرپوش گذاشتن» بر درگیری‌هایی که آغاز شده‌اند. پس از آن نوبت به محدود کردن درگیری و ایجاد امکان ارسال مواد بهداشتی و دارویی و سپس اعزام «نیروهای حفاظتی سازمان ملل» رسید. پس از سه سال سیاست صبر و توافقات بی‌حاصل، امریکا علناً به جنگی پرداخت که در دسامبر ۱۹۹۵ به توافقات دیتون منتهی شد. این توافقات را با تهدید، با وعده و با رفع توقیف از دارایی‌های متخاصمان به آنها تحمیل کردند.

در سومالی شاهد فرایند مشابهی بودیم: در برابر جنگ داخلی جناح‌های رقیب و نتایج غم‌انگیز آن برای مردمی که دچار قحطی شده بودند، در سال ۱۹۹۲ عملیات میانجی‌گری انجام شد. وقتی واحدهای امریکایی سعی کردند صلح را به جناح‌های رقیب تحمیل کنند، ضمن عملیات حفظ نظم عمومی که به فاجعه کشیده شد، تلفات سنگینی دادند، و این عملیات بشر دوستانه شکست خورد. در مورد سومالی، اعمال محدودیتهای اقتصادی تقریباً هیچ تأثیری نداشت و با اینکه خطر اوج گرفتن درگیریها کم نبود، از نظر دولتهای بزرگ اهمیتی نداشت. پس از یک دوره دلواپسیهای شدید بشر دوستانه، سومالی را تمام و کمال به حال خود رها کردند. هنوز هم جناح‌های رقیب درگیرند و هیچ کس به قحطی و مهاجرت دسته جمعی مردم توجهی نمی‌کند.

در اینجا سه امر مهم ظاهری می‌شود که عبارتند از: نقش فزاینده جامعه بین‌المللی، وزن سازمانهای بشر دوستانه (و مسأله اساسی مفهوم اقدام بشر دوستانه) و نقش رسانه‌ها.

### جامعه بین‌المللی

نقش جامعه بین‌الملل بسیار واقعی‌تر از آن چیزی است که گفته می‌شود. هنوز هم اغلب به گفتمان قالبی سالهای دهه ۱۹۳۰، یعنی زمانی که جامعه ملل (SDN)<sup>۱</sup> ناتوانی خود را به رخ می‌کشید، یا پس از آن زمانی که ژنرال دوگل با عبارات خاص خود سازمان ملل را «چیز» می‌نامید، اکتفا می‌کنیم. با وجود انتقاداتی که بر ناکارآمدی و هزینه‌های سنگین این سازمان می‌شود، با وجود نوع دیگری از انتقادات مبنی بر اینکه اعمال این سازمان منافع سیاسی قدرتهای بزرگ را تأمین می‌کند، دخالت‌های مکرر سازمان ملل یک واقعیت است: این دخالت‌ها به وجود نظامی جهانی شهادت می‌دهد که لنگ لنگان شروع به تحمیل خود، ورای نهادهای محلی یا منطقه‌ای کرده است.

مسئله این نیست که سازمان ملل کلید رمز برقراری صلح جهانی را در دست داشته باشد. مشارکت در سازمان‌های بین‌المللی مزایایی دارد که در ازای آن باید لاقبل به شکلی سطحی یا صوری، اساسنامه و تصمیمات این سازمانها را رعایت کرد. با این نتیجه غیرمستقیم که همین رعایت سطحی یا صوری، اولین قدم برای ورود در یک سلسله الزامات است. مذاکرات اخیر (ژانویه ۱۹۹۶) به منظور رسیدن به توافقی برای محدود کردن استفاده از مینهای نظامی ضد نفر، هم نشان دهنده محدودیتها و هم نشان دهنده واقعی بودن اعمال سازمانهای بین‌المللی است. اگر بخواهیم بر جنبه منفی مذاکرات و توافقات تأکید کنیم، باید قبول کرد که شرکت کنندگان موفق نشدند در مورد منع کامل این سلاحها و حتی ممنوع کردن بلافاصله مینهایی با طول عمر نامحدود به توافق برسند.<sup>۲</sup> در

---

1. Société des nations

۲. البته در سالهای بعد توافقات بیشتری در این مورد حاصل شد. - م.

عوض اصل حذف مینه‌های غیرقابل مین‌یابی، ممنوعیت فروش این قبیل مینه‌ها و انهدام آن تعداد از آنها که در انبارها نگهداری می‌شوند، و تولید مینه‌هایی که پس از مدتی از کار بیفتند یا خود به خود نابود شوند، به توافق پنجاه و پنج کشور رسید. وقتی بدانیم حدود ۱۱۰ میلیون مین «ضدنفر» در جهان پراکنده شده است و خطر آنها تا حدی است که جمعیت‌هایی را تماماً دچار قحطی می‌کنند (مثلاً در کامبوج) و هر پانزده روز ۲۰۰۰ نفر، و به ویژه کودکان را می‌کشند یا دچار جراحاتی دایمی می‌کنند (معلولیت‌های وسیع)، می‌توانیم اهمیت موضوع را بسنجیم.

این نقش جامعه بین‌المللی حتی اگر دلایل اقتصادی و تجاری نیز داشته باشد، باید از هفت خوان رعایت اساسنامه‌ها، توافق نامه‌ها و قراردادهایی که بیشتر ناظر بر حقوق بشر هستند تا حقوق ملتها، سربلند بیرون بیاید. بدینسان، بر عکس اعتقادی که در تفکر سیاسی متعارف وجود داشت، حقوق افراد جانشین اقتدار دولت می‌شود. اقتدار [دولت] که اساس برداشت سیاسی مان بود، دوباره متزلزل می‌گردد. درج این امر جالب است که آن دسته از طرفداران حقوق بشر که، به خصوص در فرانسه، هنوز در چارچوب اقتدار دولت «جمهوری» حاصل از انقلاب فرانسه فکر می‌کنند، در دام تعهد خودشان و تمام نتایجی که این تعهد برای اقتدار دولت ملی دارد می‌افتند: آنها اصلاً توجه ندارند که ارزش جهانشمول حقوق بشر اقتدار دولتهای ملی را به نفع نوعی حکومت کارمندان جهانشمولیت و قضات فراملی کنار می‌زند. ممکن است آن وطن پرست صرب یا کروات که با وجدان راحت و قهرمانانه دشمنان خود را شکنجه داده و کشته است از اینکه می‌بیند ناگهان دادگاه جزایی بین‌المللی لاهه محکومش می‌کند و قضات جهان وطنی، که هیچ ارتباطی با درگیری در یوگوسلاوی سابق ندارند

مگر خدمت بی‌شائبه‌شان به حقوق بشر بین‌المللی، محاکمه‌اش می‌کنند، بحق احساس انزجار کند. اما کارآمدی این نوع فرایندها غیر افلاطونی‌تر از آن است که به نظر می‌رسد و روز به روز هم غیرافلاطونی‌تر می‌شود. نیازی به نیروی پلیس بین‌المللی که اختصاصاً به بازداشت جنایتکاران جنگی بپردازد نخواهد بود: کافی است قراردادهای همکاری پلیسی اجرا شود (همانطور که در حال حاضر در مورد کلاهبرداران و جنایتکاران «غیرنظامی» اجرا می‌شود) و کافی است به محض اینکه متهم تصمیم گرفت، حتی چندین سال بعد، از فرزندانش در کشور دیگری دیدن کند و خواست در زمانی که فکر می‌کرد همه چیز را فراموش کرده‌اند، نوه‌هایش را نوازش کند، ارتباطات پلیس بین‌الملل<sup>۱</sup> درست عمل کند.

### سازمانهای بشردوستانه بین‌المللی

به جز فعالیت نهادهای جهانی، شاهد فعالیت سازمانهای بشردوستانه هم هستیم، یعنی همان سازمانهای غیردولتی (ONG)<sup>۲</sup> مشهور. این سازمانها برای تحقق بخشیدن به آرمانهای جهانشمول طبق الگوهای شرکتهای چندملیتی عمل می‌کنند: حق سلامت («پزشکان بدون مرز»، «داروسازان بدون مرز»)، حق درمان معلولیتها و نقص عضوها («معلولیت بین‌المللی»)، حق همیاری قضایی در کشورهایی که حقوق بشر در معرض خطر است («عفو بین‌الملل»)، دفاع از طبیعت در برابر انواع تجاوزها و آلودگیهایی که آن را تهدید می‌کند («صلح سبز»)، حق امداد رسانیهای بشردوستانه به قربانیان («صلیب سرخ»، «هلال احمر») و غیره.

۱. Interpol سازمان بین‌المللی پلیس جنایی. - م.

2. Organizations Non Gouvernementales

این سازمانها براحتی در تمام کشورها داوطلب می‌پذیرند (روز به روز کمتر) و کارمند استخدام می‌کنند (روز به روز بیشتر)؛ آنها آینده شغلی جذابی برای علاقمندان به کار ایجاد می‌کنند بویژه برای کسانی که دیگر نمی‌توانند در فعالیتهای انقلابی و «ماجراجویانه» به سبک مالرو<sup>۱</sup> یا در فعالیتهای نوعدوستانه دنیوی که در گذشته مبلغان مذهبی انجام می‌دادند، وارد عمل شوند. این سازمانها مبالغ هنگفتی پول از دولتها دریافت می‌کنند (به خصوص از محل معافیتهای مجاز مالیاتی) همچنین از سازمانهای بین‌المللی که به نوعی برخی فعالیتهای رابه آنها واگذار می‌کنند، و بالاخره از افرادی که از روی اعتقاد از اعمالی پشتیبانی می‌کنند که حکومتهايشان قادر به حمایت از آن نیستند.

نمی‌توان گفت که این سازمانها کاملاً غیرانتفاعی هستند: آنها مثل شرکتهای اداره می‌شوند، کارکنانی را به طور دائمی استخدام می‌کنند و در عین حالی که دائماً از طریق شعب ملی‌شان در اکثر کشورها به مداخله می‌پردازند، هر وقت هم لازم باشد، از طریق اقدامات به موقع و در مقیاس وسیع، هنگام بحرانهایی مثل بحران رواندا یا سومالی دست به مداخله می‌زنند. نام آنها، یعنی «سازمان غیردولتی» نه تنها نشان دهنده وضعیت واقعاً قانونی آنهاست، بلکه استقلال آنها را نیز در برابر اقتدار دولتها نشان می‌دهد. فرانسه هزینه این امر را وقتی پرداخت که در حین آزمایشهای اتمی‌اش در اقیانوس آرام رو در روی سازمان «صلح سبز» که طرفدار محیط زیست است قرار گرفت و اخیراً همین مسأله برای چین، روسیه و آلمان هم پیش آمد.

معمولاً می‌شنویم که از قدرت شرکتهای چندملیتی و معامله‌گرهای

۱. André Malraux (۱۹۰۱-۱۹۷۶) آندره مالرو، نویسنده فرانسوی. - م.

بین‌المللی انتقادی شود و می‌گویند که آنها اقتدار دولتها را از بین می‌برند: سرمایه‌داری جهان وطن یک واقعیت است. در واقع، عوامل اقتصادی، حداقل از طریق حرکت‌های معاملاتی سریع سرمایه‌ها، تأمین بین‌المللی کسری بودجه و نرخ تبدیل ارز و اقدامات بانک جهانی و بانکهای مختلف، در جهت توسعه، تأثیری فراملی یافته‌اند.

با وجود این نباید فراموش کرد که به این قدرتها، قدرتهای سازمانهای بشردوستانه، که آنها هم قدرتهایی فراملی هستند، اضافه می‌شود. با اینکه امکانات مالی، انگیزه‌ها و حتی مجریان آنها (گرچه مورد شخصی مثل ژرژ سوروس<sup>۱</sup> معامله‌گرو انساندوست نشان می‌دهد که ممکن است مسایل پیچیده‌تر از این باشد) متفاوتند اما از امکانات اقناع و وسایل ارتباطی قابل توجهی برخوردارند و امکانات تبادل افکار مؤثری را در اختیار دارند که به آنها امکان تأثیر گذاشتن بر روند آگاهی و افکار عمومی را می‌دهد. اینها ابزار کنشی هستند که نمی‌توان نادیده‌شان گرفت.

در درون سازمانهای غیردولتی و فراتر از آن، یعنی در افکار عمومی، فکر نوعی تکلیف مداخله انساندوستانه شکل گرفت. از این مداخله در اکثر کشورهایی که نیاز به کمک داشته‌اند، استقبال بدی شده است (به همان دلایلی که در کشورهای توسعه یافته طرفداران اقتدار جمهوری از چنین مداخله‌ای استقبال نخواهند کرد) مداخله، چه بشر دوستانه باشد چه بشردوستانه نباشد، نوعی تجاوز به اقتدار و شکلی از استعمار جدید تلقی می‌شود. با این حال، مداخله انساندوستانه، حتی اگر از آن استقبال بدی شده باشد، به

---

1. Georges Soros

اوج گرفتن حقوق افراد شهادت می‌دهد، که خود اقتدار دولت را زیر سوال می‌برد. می‌توان تصور کرد که در راستای همین تحول، روزی سازمانهای غیردولتی غیراروپایی از گروههایی از افراد تنگ دست کشورهای غربی حمایت کنند. وانگهی، وقتی کمکهای برخی خیریه‌های اسلامی را به مهاجران مسلمان در اروپا می‌بینیم آیا باز هم می‌توانیم بگوییم که این گفته خیالپردازی است؟

#### «جهانی - محلی شدن» و ارتباطات

گرچه هنوز به عوامل ارتباطی نپرداخته ایم، اما بارها به آنها برخورد کرده ایم. امروزه بین عوارض واقعی موقعیتهای و حوادث بر وضع جهان و معرفتی که ما از آن داریم یا لافل گمان می‌کنیم که داریم، پیوندی ذاتی وجود دارد. بین حادثه و بازنمایی آن حادثه همبستگی کاملی وجود دارد. برعکس آنچه ژان بودریار<sup>۱</sup> می‌گوید، این بدان معنی نیست که دیگر چیزی جز وانمود<sup>۲</sup> وجود ندارد و واقعیت کاملاً از صحنه خارج شده است. نه، بلکه مسأله بسیار پیچیده‌تر و لاینحل‌تر است، و بیشتر باید گفت که [دیگر] نمی‌توان رابطه بین واقعیت و بازنمایی واقعیت را از بین برد. مورد جنگ خلیج فارس نمونه خوبی است. واقعیت عملیات نظامی و ویرانیهای شدیدی که این عملیات باعث گردیدند، و علی‌الخصوص پنهان نگهداشتن این ویرانیها از مردم به ویژه در مورد تلفات انسانی عراق، به طور قاطع در اتمام سریع بحران پس از چهار روز عملیات زمینی تأثیرگذار بودند، و این در حالی بود که پخش تلویزیونی حوادث در مرحله اول به قابل قبول جلوه دادن مداخله نظامی و سپس در مرحله دوم، به

۱. Jean Baudrillard (۱۹۲۹-...) جامعه شناس و فیلسوف فرانسوی. - م.

2. simulacre

جلوگیری از پیشرفت آن کمک کرده بود. بدینسان، کنشهای ارتباطی، از طرفی به تصویر چهره‌ای قابل قبول از جنگ پرداختند تا پس از آن جنگ را محدود کنند و سریعاً به آن خاتمه دهند. می‌توانیم حالت‌های ممکن متفاوتی را هم در جهت معکوس در نظر بگیریم و ببینیم نتیجه آنها چه می‌توانست باشد. یکی از این حالات، تحریم هر نوع ارتباطات است (امروزه امکان تحقق چنین تحریمی بدون طرد شدن از طرف افکار عمومی وجود ندارد) که امکان می‌داد عملیات به مثابه حوادثی ملموس پیش روند اما اینجا هم چنین تحریم کاملی غیرقابل تصور بود و در حقیقت مثل نوعی روش ارتباطی منفی با نتایجی تعیین کننده عمل می‌کرد. امکان داشت حالت دیگری را هم با روش ارتباطی واقع‌گرا تصور کنیم که احتمالاً به تعلیق عملیات، حتی پیش از درگیری، منتهی می‌شد. بالاخره حالت آخری هم ممکن بود که در آن نوعی ارتباطات کاملاً تزئین شده با ترسیم چهره آرایش شده‌ای از کراهت جنگ امکان طولانی‌تر کردن عملیات تا زمان اشغال بغداد را فراهم می‌آورد - اما در این حالت خطر آن می‌رفت که نیروهای متحد درگیر سلسله تعهدات جدی میدان نبرد شوند، و در این صورت باید هزینه مضاعف رها کردن این ارتباطات تزئین شده و جایگزین کردن آن با حقیقت یک «جنگ کثیف» را پرداخت.

از مدتها پیش طرفهای رقیب فهمیده‌اند که اطلاع رسانی درباره کنشهایشان به اندازه و حتی معمولاً بیشتر از خود این کنشها اهمیت دارد. قصوری قابل رویت و عصیان آور در بطن کنشی که از هر جهت توجیه شده، تمام توجیه کنش را زیر سؤال می‌برد. و برعکس، کنشی که تبلیغات تزئینی آن را توجیه کنند، برای مدت زیادی کراهتهای استیلا را پنهان خواهد کرد. به همین دلیل است که رقبا، از هر جناحی باشند، خودشان ارتباطات را برقرار می‌سازند، به میل خود

در آن دخل و تصرف می‌کنند یا دخل و تصرفهای طرف مقابل را خستی می‌سازند.

هر ارتشی یک واحد اطلاع‌رسانی و روابط مطبوعاتی دارد. معنای حوادث، برد آنها و تثبیت شدن آنها در یک زمینه عملیاتی، به همان میزان جنبه‌های واقعی در درگیری اهمیت دارند. تبلیغات جزء مکمل نیست، بلکه شکل بازنمایی حوادث است.

دخل و تصرف شبکه‌های بین‌المللی هم، به این دخل و تصرف رقبا در ارتباطات اضافه می‌شود، اما دخل و تصرف آنها به روشی دیگر صورت می‌گیرد، چون به جای منافع سیاسی منافع اقتصادی را دنبال می‌کنند. حوادث دنیای خشونت‌گریزی از «پی‌گیری دائمی» («پی‌گیری دائمی» را به جای کلمه «مانیتورینگ»<sup>۱</sup> انگلیسی به کار برده‌ام که متاسفانه معادل دقیقی در زبان فرانسه ندارد) توسط شبکه‌های ارتباطی تجاری ندارند (شبکه‌های تلویزیونی، خبرگزاریها، روزنامه‌ها و هم اکنون سایتهای اطلاع‌رسانی اینترنت) چون این شبکه‌ها برای تغذیه اخبار و برنامه‌های پیاپی خبریشان احتیاج به این حوادث دارند. داستان مضحک و تصاویر غیرقابل تصور سربازان تا دندان مسلح و با صورتهای سیاه شده نیروی دریایی امریکا را همه به یاد دارند، که وقتی در سال ۱۹۹۳ در ساحل موگادیشو پیاده شدند، نه در دام تیراندازان رقیب، بلکه در دام عکاسان و فیلمبردارانی افتادند که آنها را مثل شب‌پره از پناهگاه‌هایشان بیرون کشیدند.

این شبکه‌های ارتباطی - به تمام معانی قابل تصور کلمه - فراملی هستند.

ساختار اداری و اقتصادی آنها این بعد فراملی را از خلال گروههای بزرگ چندملیتی ارتباطات و از طریق آژانسهای مطبوعاتی بین‌المللی (گروه مرداک، سی. ان. ان. کانال پلوس، اسوشیتد پرس، رویترز و گاما) پیدا می‌کند. آنها از نظر فناوری نیز در پرتو سرویسهای اینترنت و انتقال اطلاعات از طریق ماهواره، فراملی هستند. این رسانه‌های بزرگ به کمک کابل، روشهای دیجیتال انتقال اطلاعات و پخش امواج الکترومغناطیسی مشتریانی اساساً بین‌المللی دارند. نتیجه این است که منافع ملی هرچه باشد، تمامی رقبا به اطلاعات دسترسی خواهند داشت. در حین جنگ خلیج فارس، صدام حسین هم می‌توانست مثل جورج بوش یا ژنرال شوارتز کوف در برنامه مستقیم، انتخاباتها، انتقادات و اعمالش را توضیح دهد. این نکته در گذشته‌ای نزدیک‌تر در مورد شورشیان چین و بوریس یلتسین نیز صادق بود. پخش فراملی برنامه‌ها، با توجه به انسانهای بسیار متفاوتی که فقط و فقط قرار است به آنها اطلاعات فروخته شود نوعی عینیت اصولی و حتی می‌توان گفت «اجباری» را ایجاد می‌کند. این امر را زمانی به طور جنون آمیزی تجربه کردیم که شبکه‌های بین‌المللی تلویزیون در سالهای ۱۹۹۳ و ۱۹۹۴ اجازه بازدید از اردوگاههای زندانیان کروات یا مسلمان را که صربها ایجاد کرده بودند، یافتند، تا عملاً از آنجا مدارکی درباره اردوگاههای جمعی و یا مشخصات معین همراه بیاورند. در این زمان درگیر دو انتخاب بودیم: یا چشم چرانی بیهوده و شرم آور در برابر حوادث (با افتضاح بیشتر زیرا این احساس در بیننده ایجاد می‌شد که خبرنگاران کار خودشان را در میان افرادی انجام می‌دهند که بیش از اینکه محتاج بازدید امیدبخش یک فیلمبردار شکم سیر باشند، در خطر هستند و احتیاج به کمک دارند) یا آگاهی از اینکه به رغم همه این حرفها، این چشم چرانی به شناخت نقادانه و در نهایت مؤثری از وضعیتی

غیرقابل قبول منتهی خواهد شد. آیا هنوز هم می‌توانیم مثل متفقین یا مردم آلمان سالهای دهه ۱۹۴۰ ادعا کنیم که هیچ اطلاعی از این اردوگاهها نداشتیم؟

### حساسیت، ابراز احساسات و ابتذال

در عوض، ارتباطات همه را مورد خطاب قرار می‌دهد، چه آنها را که در درگیری شرکت دارند و چه آنها را که فقط تماشاگر هستند، چه بیننده سرگردان را، و چه آنها را که رادیو و تلویزیون خودشان را هر روز باز می‌کنند، چون عادت دارند هر روز رأس ساعتی معین این کار را بکنند، حتی وقتی هیچ چیز برای دیدن وجود ندارد.

از طرفی این تراکم تصاویر و اطلاعات تکان دهنده، آزار دهنده و حتی گاهی زیر و رو کننده، به این گرایش دارد که فضای ارتباطی را اشباع و ظرفیتهای احساسی و میزان توجه را استحاله یا تضعیف کند. همه چیز برابر و هم ارزش می‌شود: یک قربانی قربانی دیگر را کنار می‌زند. هیچ وقت تا این حد از خشونت اظهار انزجار نشده است و هیچوقت فراموشی به این سرعت عمل نکرده است. اگر از مردم بپرسیم کدام یک از حوادث اخیر آنها را تحت تأثیر قرار داده است، خیلی چیزها خواهیم آموخت. همه پاسخها حکایت از حافظه بسیار ضعیفی دارند و فقط حاوی حوادث زمان حال هستند: یک قتل عام و یک عمل تروریستی دیگری را کنار می‌زند. در فصل چهارم از این اعتقاد به زمان حال سخن خواهیم گفت، اعتقادی که بی‌وقفه خود را می‌بلعد و هر نوع حافظه‌ای را از بین می‌برد.

با وجود این، در عین حال که دقت و توجه در اثر این توده عظیم اطلاعات و اخبار به سستی می‌گراید، ممکن است حرکت‌های قدرتمند و سریع افکار عمومی

متولد شود و بهترین و توجیه‌شده‌ترین سیاستها را به زیر سؤال ببرد. پیش از همه، ممکن است افکار عمومی در برابر فجایع انسانی که ناگهان کل رسانه‌ها را اشغال می‌کنند به هیجان بیایند: با قتل عامهای رواندا در سال ۱۹۹۴، با بمبارانهای مکرر ساریوو از سال ۱۹۹۳ تا سال ۱۹۹۵، با عملیات «حماس» در اسرائیل در اوایل سال ۱۹۹۶ متوجه این امر شدیم. در اینجا، به حوزه‌ای می‌رسیم که در آن ابراز احساسات و دلسوزی در کنار هم قرار می‌گیرند و با هم مبادله می‌شوند، حوزه‌ای که در آن دخل و تصرف در ارتباطات پیوسته امکان دارد («برای چه کسی باید دل سوزاند»: این سؤال منجر به بدترین سوء‌ظن‌ها نسبت به قربانیان می‌شود) و حرکتهای عاطفی به همان سرعتی که ایجاد شده‌اند از بین می‌روند.

اما این تأثیر افکار عمومی از نظر آنچه می‌توانیم تحمل متوسط‌خشونت بنامیم بسیار ظریف‌تر و بدتر عمل می‌کند: بدینسان، شکل‌های سرکوب تظاهرات خشن شهری در جهت اقدامات «سریع‌تر و کارآمدتر» تغییر یافته‌اند، و برای نیروهای انتظامی (و همچنین تظاهرکنندگان) بسیار دشوار است که در برابر دوربینهای تلویزیون و خبرنگاران به اعمال افراطی خشن متوسل شوند. همچنین، هرچند که پس از کنفرانس مطبوعاتی مسلحانه استقلال طلبان کورس<sup>۱</sup> در فوریه ۱۹۹۶ دولت فرانسه امکانات نظامی کافی برای مقابله با تهدید جنگ مسلحانه فراهم کرد، ولی تصور اینکه روزی برای بازپس‌گیری جزیره کورس به این امکانات نظامی متوسل شود دور از تصور خواهد بود. اما برعکس، نمی‌توان مطمئن بود که استقلال طلبان کورس با ارائه تصویری از

---

۱. جزیره Corse واقع در جنوب فرانسه. - م.

درگیری مسلحانه احتمالی در این سطح خیلی در اهداف خود پیشرفت کرده باشند.

همچنین باید روش تصمیم‌گیرندگان را برای درونی کردن تعریف آنچه شدنی است یا شدنی نیست، آنچه دیدنی است یا دیدنی نیست، با احتساب این امر که رسانه‌ها و امکانات رصد و هدف‌یابی اعمالشان را زیر نظر گرفته است، به حساب آورد. نمی‌توان یقین داشت که استالین، با وجود آن همه وقاحت، اگر در برابر وسایل اطلاع‌رسانی بین‌المللی قرار می‌گرفت، می‌توانست به همین راحتی سیاست حذف و تبعید به اردوگاه‌های جمعی را در مورد رقبای سیاسی‌اش دنبال کند. بی‌شک در این صورت دغدغه اخلاقی‌اش بیشتر نمی‌شد، اما الزاماتی که باید رعایت می‌کرد تا تصویر خوبی از خود بجای گذارد بار سنگینی را بر او تحمیل می‌کرد. در حال حاضر رهبران چین، به سهم خویش، سیاستی سرکوبگرانه را دنبال می‌کنند، اما مجبورند این سیاست را با مخفی‌کاری نسبی دنبال کنند - و در اینجا مخفی‌کاری اگر هم کاملاً از عمل جلوگیری نکند، مانع بزرگی در راه آن محسوب می‌شود.

## قتل عام، مهاجرت و جهانگردی

جابجاییهای جمعیتی از مشخص‌ترین ویژگیهای خشونت در قرن بیستم بشمار می‌رود. پاکسازی قومی و نقل مکان جمعیتها که در اثر این پاکسازی پیش می‌آید، از جلوه برجسته‌های این جابجاییها هستند. این پدیده‌ای نیست که از زمان بحران یوگوسلاوی یا قتل عامهای رواندا شروع شده باشد: تمام این قرن قرن انتقال اجباری جمعیتها و تبعید آنها به اردوگاههای جمعی بوده است.

اما همه نقل مکانها زاینده خشونت نیستند. برخی از آنها ناشی از مهاجرت هستند (مهاجرت به داخل و مهاجرت به خارج)، و برخی دیگر به جهانگردی (توریسم) مربوطاند. این حرکتها «آرام» جمعیتی به واسطه اختلالهایی که به وجود می‌آورند، ملاقاتهایی که بین خارجیان ایجاد می‌کنند، تغییرات فرهنگی که حامل آنند، بحرانهای هویتی که باعث می‌شوند و مسایل مربوط به جا افتادن در یک فرهنگ و هم رنگ شدن با آن که به میان می‌کشند، به طور غیرمستقیم با خشونت مرتبط هستند.

### نسل‌کشی و جمعیتهای جابجا شده

با بازگشت و به کارگیری نظام یافته شکنجه، نسل‌کشیها سیاه‌ترین چهره قرن بیستم را تشکیل دادند. اولین کشتار بزرگ کشتار ارامنه به دست ترکها است (۱/۵)

میلیون قربانی). نسل‌کشی یهودیان به دست نازیها ۶ میلیون قربانی داشت. سیاست تبعید نظام یافته به اردوگاههای جمعی در اتحاد جماهیر شوروی سر منشأ مرگ میلیونها نفر شد (۱۵ میلیون، ۲۰ میلیون یا بیشتر). جنگ بیافرا یک میلیون کشته داشت. قتل عامهای مردم کامبوج به دست خم‌های سرخ بین سالهای ۱۹۷۵ و ۱۹۷۹ بیش از یک میلیون قربانی بر جای گذاشت (در کشوری که ۷ میلیون سکنه دارد). کشتارهای بین قومی در رواندا و بوروندی نزدیک به یک میلیون قربانی داشت. البته نباید نسل‌کشیهای «کوچک» - اگر بتوانیم چنین تمایزی قائل شویم - را فراموش کرد. که جمعیتهایی را هدف می‌گیرند که قبلاً نیمی از آنها از بین رفته‌اند یا قتل عام شده‌اند، نسل‌کشیهایی که به اقلیت‌های «کوچک» مربوط می‌شود، نظیر اقوام بومی، سرخپوستان آمازون یا کوه‌های «آند»<sup>۱</sup>، بومیان امریکای مرکزی، کولیهای اروپایی و بیابانگردهای سنگال.

از عوامل تعیین‌کننده این انهدام کلی و نظام یافته گروه‌هایی از مردم، صنعتی شدن وسایل انهدام و اداری شدن عمل آدم‌کشی است: در قرن بیستم مرگ نوعی صنعت و نوعی کسب و کار است، چون نمی‌توان به آسانی رقبا را دسته جمعی از بین برد لذا باید سازمان یافته بود.

«راه حل نهایی»<sup>۲</sup> نازیها در قبال مسئله یهودیان به برنامه‌ریزی وسیعی در عملیات منجر شد: سرشماری قربانیان، ایجاد مراکز دسته بندی و گردآوری و سازماندهی سیستم پیچیده حمل و نقل با قطار، ساختن اردوگاهها، استقرار علمی و صنعتی امکانات کشتار و انهدام اجساد (اتاقهای گاز، کوره‌های آدم سوزی). استقرار سیستم گولاگ در اتحاد جماهیر شوروی نیز اصلاً تفاوتی با

1. Andes

2. La "solution finale"

آنچه گفته شد نداشت. بدنیشان ظرفیتهای فنی عظیمی در خدمت حذف عده‌ای به کار گرفته شد که به افرادی بی‌فایده یا ناخواسته تبدیل شده بودند. حتی اگر این امکانات ابتدایی باشند، مثلاً در کامبوج بین سالهای ۱۹۷۵ و ۱۹۷۹، عملکرد اداری بدون اختلال دنبال می‌شود و رقبا پس از این که به دقت ثبت و ضبط شدند حذف می‌شوند.

این کارکرد اداری مولد نوعی بی‌مسئولیتی عمومیت یافته‌ی عاملانی است که تنها و تنها مسأله‌شان انجام درست مسئولیتی است که در تقسیم کار به عهده آنها گذاشته شده است: در دنیای کارمندان فداکار و وظیفه شناس نمی‌توان گناه هیچ عملی را به گردن کسی انداخت، چون فرمانها از بالاتر آمده‌اند و امکان نافرمانی وجود نداشته است.

به عنوان آخرین نکته یادآوری کنیم که برای انجام تمام این کارها حقیقتاً تعداد زیادی کارمند و مأمور و وظیفه شناس لازم است. پس عذر بی‌گناهی و نادانی قابل قبول نیست. نادان‌تر از کسانی که نمی‌خواهند بفهمند وجود ندارد. هر دستگاه دیوان سالار شایسته‌ای می‌تواند به ماشین کشتار تبدیل شود.

قرن بیستم در عین حال قرن جمعیت‌های جابجا شده، قرن پناهندگان و قرن ترک وطن کرده‌ها هم هست. جنگ جهانی اول نه فقط شاهد مهاجرت‌های دسته جمعی غیرنظامیان وحشت زده در برابر ورود اشغالگران بود، بلکه شاهد سیاست‌های نظام یافته ترساندن غیرنظامیان و تشویق آنها به فرار هم بود. در پایان جنگ، سازماندهی‌های جدید سیاسی، تقسیم بندی‌های جدید کشورها و ترسیم مرزهای جدید باعث تبادلات جمعیتی قابل توجهی شدند: ۱/۳ میلیون یونانی، اکثراً از ترکیه به کشورشان بازگشتند در حالی که ۴۰۰ هزار ترک مسیر معکوس را پیمودند. ۲۰۰ هزار بلغار به بلغارستان که کوچک‌تر شده بود رفتند. در آغاز

انقلاب روسیه، حداقل ۲ میلیون روس جابجا شدند. تعداد پناهندگان به اروپا از سال ۱۹۱۴ تا سال ۱۹۲۲ را در حدود ۵ میلیون نفر تخمین می‌زنند. جنگ داخلی اسپانیا منجر به جابجایی نزدیک به ۵۰۰ هزار پناهنده شد.

کارنامه جنگ جهانی دوم بدتر از اینهاست. هابسباوم در تازه‌ترین کتابش در مورد تاریخ قرن بیستم<sup>۱</sup> رقم ۴۰/۵ میلیون پناهنده و فرد جابجا شده را در اروپای سال ۱۹۴۵ ارائه می‌کند، بدون احتساب کارگرانی که آلمانیها از کشورهای مختلف جلب کرده بودند و بدون احتساب آلمانیهایی که در برابر پیشروی سربازان شوروی فرار کرده بودند. در پایان جنگ، جمهوری فدرال آلمان ۱۳ میلیون آلمانی را که از لهستان، اتحاد جماهیر شوروی، چکسلواکی و از اروپای مرکزی اخراج شده بودند پذیرا شد در حالی که ۱۰ میلیون نفری که در دوران جنگ به آلمان برده شده بودند به زور به کشورهای خودشان بازگردانده شدند. بین سالهای ۱۹۴۴ و ۱۹۸۹، آلمان شرقی سابق ۴/۴ میلیون نفر از جمعیت خود را که به آلمان غربی رفتند از دست داد. بازگشت فرانسویان مقیم الجزایر هم در سال ۱۹۶۲، به نوبه خود مشمول حال یک میلیون نفر شد.

این پدیده‌ها که به خصوص در اروپا محسوس هستند، در قاره‌های دیگر نیز به همین میزان اهمیت دارند. استعمارزدایی<sup>۲</sup> هند و جنگی که به ایجاد کشور پاکستان منتهی شد باعث جابجایی ۱۵ میلیون نفر گردید. جنگ کره ۵ میلیون پناهنده کره‌ای را به سمت کره جنوبی روانه کرد. در خاورمیانه، در آغاز دهه ۱۹۶۰، ۱/۲ میلیون یهودی به اسرائیل رفتند، در حالی که ۱/۳ میلیون فلسطینی پناهنده شدند. استقرار رژیم سوسیالیستی در ویتنام، سرآغاز فرار ۵۰۰ هزار

1. E. J. Hobsbawm, *The Age of Extremes, a History of the World (1914-1991)*, New York, Pantheon Books, 1994.      2. décolonisation

«boat people» (فراریان با قایق) بود. در سالهای آخر دهه ۱۹۹۰، جابجایی جمعیتها گریبانگیر اروپای مرکزی - به خصوص کشورهای بالکان، افغانستان، کردستان و افریقا با قتل عامهای رواندا و جنگ داخلی در لیبریا، شد.

نسل کشیها، تبعید به اردوگاههای جمعی و حرکتهای جمعیتی با هم ارتباط تنگاتنگی دارند: نسل کشیها پایان مرگبار آن حرکتهای جمعیتی اجباری هستند که به خودی خود به ایجاد گورهای دسته جمعی می انجامند.

نسل کشیها با صورت خیالی اصالت ملی، هیستریهای ملی گرایی و اختراع سپرهای بلا ارتباط دارند. در عوض، فکر تشکیل دولتهایی با جمعیتهایی که به طور عقلانی در آنها تقسیم شده اند، فکر دولتهایی که وحدت ملی آنها به طور مستحکمی بر پایه های همجنسی قومی استوار شده است، فکری که در مذاکرات بین المللی سالهای ۱۹۲۰ شکل گرفت، در پس پرده همه تلاشهای پاکسازی قومی و تمام تلاشها برای دسته بندی مجدد جمعیتها است. در این استدلال فن سالارانه و دیپلماتیک، دولتهایی را تصور کرده اند که وحدت بیشتری دارند، از درگیریهای اقلیتها رها شده و مخالفان و دشمنانشان به طور معجزه آسایی ناپدید شده اند. تا حدی که می توانیم از خود پرسیم آیا تفاوتی که معمولاً بین صورتهای خیالی نسل کشی و آرمان عقلانی وحدت قائل می شوند واقعاً معنی دارد؟

نباید این را هم از یاد برد که حرکتهای جمعیتی در چارچوب عملیات نظامی طراحی شده اند: این حرکتها به از هم پاشیدن مردم کمک می کند و به ترس آنها از حریف دامن می زند، فضاهایی را خالی می کند و امکان غارت یعنی نوعی اقتصاد سوء استفاده از اموال دیگران را فراهم می آورد.

با عملیات پاکسازی قومی که پس از سال ۱۹۹۲ صربهای بوسنی انجام

دادند، متوجه نقش اساسی خشونت جنسی در این فرایندها شدیم. انجام تجاوز به طور نظام یافته جمعیتها را به وحشت می‌اندازد، همان گونه که تهدید به اعدام دسته جمعی موجب وحشت می‌شود. در این مورد هم، این اعمال هیچ تازگی ندارد. بلکه در تمام دوره جنگ جهانی دوم نیز وجود داشته است. اول به هنگام اشغال اتحاد جماهیر شوروی توسط آلمانها و سپس به هنگام ورود ارتش سرخ به برلین. بنابر تخمینی متوسط، به بیش از ۱۰ درصد از زنان برلین در طول تابستان و پاییز سال ۱۹۴۵ تجاوز شد. در خاور دور، قتل عامها با تجاوز همراه بودند (اشغال و غارت نانکن<sup>۱</sup> به دست ژاپنیها در سال ۱۹۳۷) و اخیراً هم با اینکه مسأله مخفی شده بود، از اهمیت پدیده «زنان آرام بخش» با خبر شدیم، یعنی زنان کره‌ای یا چینی که اسیر شدند و نیروهای ارتش ژاپن آنها را به بردگی کشیدند. در حین قتل عامهای رواندا و بوروندی، باز هم عمل تجاوز در مقیاس وسیع انجام شد.

#### انتقال اجباری و مفهوم فضا

این نقل و انتقال جمعیتها، چه اجباری باشد و چه زمینه آن فراهم شده باشد، به سختی قابل تفسیر است چون به الزامات متعددی باز می‌گردد. بی‌تردید با بربریت جنگ صنعتی در مقیاس وسیع مرتبط است، با این تفاوت که تمایز بین جنگجویان و جمعیتهای غیرنظامی دیگر وجود ندارد.

همچنین بر طرز تلقی جدیدی از فضا شهادت می‌دهد: این فضا یکدست، قابل تنسيق و تنسيق مجدد است؛ می‌تواند قربانی تخریب وسیع، قلع و قمع

---

1. Nankin

کامل یا عملیات «زمین سوخته» شود، اما پس از آن می‌تواند به کمک چیزی مثل «طرح مارشال» مورد بازسازی قرار گیرد که این هم به نوبه خود عملی صنعتی است. در چنین فضایی، افراد چیزی جز دسته‌ای از اشباح و داده‌های آماری روی نقشه‌ها یا تصاویر گرافیک کامپیوتری نیستند. در این نقشه‌ها و مدارک، افراد قابل نادیده انگاشتن، قابل جابجا شدن و قابل تبعید هستند: یعنی ساکنانی موقت. این افراد دیگر آن بردگانی نیستند که در جنگ‌ها اسیر می‌شدند یا در زمان برده داری سیاهان به عنوان کارگر یدی به خارج صادر می‌شدند، بلکه موجودات بی‌فایده‌ای هستند که می‌توان به اختیار برایشان راه حلهای بشردوستانه ابداع کرد یا برایشان نوعی «راه حل نهایی» ترتیب داد.

از این نقطه نظر، اینکه در طول جنگ جهانی دوم امکان آن پیدا شد که برخی از یهودیان را در ازای تهیه کامیون برای نازیها نجات دهند تا بعد آنها را در ایالات متحد یا در اسرائیل مستقر کنند، یا اینکه حق عبور دسته جمعی آلمانیها به آلمان غربی از مقامات آلمان شرقی خریداری شود، همانقدر با معنا هستند که نفرت انگیز: یقیناً همه اینها به جدیت تحسین برانگیز دغدغه بشر دوستانه شهادت می‌دهند، اما در عین حال به تبدیل شدن فرد به کالایی قابل مبادله و حتی به موجودی اضافی هم گواهی می‌دهند. در نهایت، وقتی کار به «راه حل نهایی» منجر بشود، این فرد اضافی به مواد قابل بازیافت تبدیل می‌شود (به پروتزها، جواهرات، مو، چربی و پوست)، به اجساد قابل سوزاندن و قابل دفن در گورهای دسته جمعی. طی تابستان ۱۹۹۴، شاهد بولدورهای بودیم که تلی از اجساد «توتسیها»<sup>۱</sup>ی افریقای را که در اردوگاههای پناهندگان جان سپرده یا به

---

1. Tutsis

دست «هوتوها»<sup>۱</sup> قتل عام شده بودند، برای ریختن به گورهای دسته جمعی حمل می‌کردند: سازمانهای بشردوستانه با این روش از خطر توسعه اپیدمیها پیشگیری می‌کردند - اما با این حال با اجساد آنها مثل پیکرهایی رفتار می‌شد که به درد سلاخی می‌خورند.

به نظر می‌رسد که می‌توان در فضایی که یکدست شده باشد، افراد را از هر جایی کند و دوباره در هر جایی جا داد، می‌توان مثل گیاهان جایشان را عوض کرد یا مثل چهارپایان جابجایشان کرد. مگر نه اینکه پیش از اینکه «راه حل نهایی» را برای یهودیان انتخاب کنند، به فکر تبعید کردن آنها به اردوگاههای جمعی در ماداگاسکار افتادند؟

همانطور که هانس ماگنوس انتسنزیگر به درستی اشاره کرده است، «تمام اعصار قتل عامهای وسیع و فقرهای بومی را پشت سر گذاشته است. دشمنان دشمن بودند و فقرا فقیر، اما فقط از زمانی که تاریخ تبدیل به تاریخی جهانی شده است، ملت‌هایی تمام و کمال به اضافی بودن محکوم شده‌اند، و این حکم را دادگاههایی که به طور شگفت‌انگیزی بی‌نام و نشان هستند صادر کرده‌اند. چنین حکمی را استعمار، صنعتی شدن، پیشرفت فنی، انقلاب، اشتراکی کردن، راه حل نهایی، قرارداد ورسای یا کنفرانس یالتا صادر کرده‌اند. این حکم حکمی عمومی است و به طور نظام یافته اعمال می‌شود، به طوری که هیچ کس نمی‌تواند به سرنوشت خود شک داشته باشد: مهاجرت یا تبعید، تبعید به اردوگاههای جمعی و نسل‌کشی»<sup>۲</sup>.

---

1. Hutus

2. Hans Magnus Enzensberger, *La Grande Migration*, trad. fr., Paris, Gallimard, 1995, P. 31.

### جابجاییهای داوطلبانه و مهاجرت

قرن ما عصر جابجاییهای داوطلبانه جمعیتها نیز هست. بین آنها که از فقر فرار می‌کنند، آنها که به جستجوی کشورهای غنی می‌روند و آنها که می‌خواهند مدتی روزمرگی را رها کنند نمی‌توان به راحتی تمایزی قائل شد: هم مهاجرانی که برای گذراندن تعطیلات به کشورشان باز می‌گردند و هم جهانگردانی که در جستجوی هوای آفتابی ارزان قیمت و تغییر آب و هوا به مناطق غیربومی سفر می‌کنند هر دو سوار هواپیماهای اجاره‌ای می‌شوند و بلیطهای ارزان قیمت می‌خرند.

در زمینه مهاجرت به خارج و مهاجرت به داخل، در اصل هیچ چیز جدیدی وجود ندارد: انسان فقط آن حیوان یکجانشینی نیست که کشاورزی به زمین وابسته‌اش کرده است، بلکه موجود همه چیزخوار شکارگر نیز هست که قادر است خود را از قید و بند یک ناحیه تأمین معاش خلاص کند و به کشف و استعمار فضاهای دیگر برود. از قرن‌ها پیش، اشغالهای متعدد، مهاجرتها، فتوحاتی که با غارت و برده داری همراه بوده‌اند و حرکتهای عظیم استعماری وجود داشته‌اند.

آنچه وضعیت را کاملاً عوض کرده است مربوط به توسعه فنی و سرمایه داری است.

کشاورزی صنعتی و ماشینی شده است. انسانها برای تأمین معاش از قید و بند مکانی که در آن زندگی می‌کنند آزاد شده‌اند: کشورهای کاملی به وارد کردن غذیه‌شان پرداخته‌اند، غذیه‌ای که با فراورده‌های صنعتی خودشان مبادله می‌کنند؛ حتی آنجا که جنگ داخلی بدترین قحطیها را به وجود آورده است، کمکهای بشردوستانه پلهای هوایی برقرار می‌کنند. جهانی شدن نه تنها

سرمایه‌ها، بازارها و شرکتها، بلکه حتی کارگران یدی را نیز از جایی به جای دیگر منتقل می‌کند. گردش آزاد سرمایه نه فقط به گردش آزاد امکانات تولید بلکه به گردش آزاد نیروی کار نیز منجر می‌شود و جابجا شدن کارگران پاسخی است به جابجا شدن امکانات تولید. منفعت سرمایه در این است که به جایی برود که نیروی کار ارزان‌تر است و قوانین اجتماعی از این نیروی کار کمتر حمایت می‌کنند. منفعت کارگران در این است که به جایی بروند که بتوانند زندگیشان را بگذرانند، آنجا که اقتصاد توسعه می‌یابد، آنجا که کار هست و به آنها احتیاج دارند. و اگر هم این مکان کشور خودشان نباشد عیبی ندارد.

در عین حال دنیا به یک شبکه وسیع حمل و نقل تبدیل شده است، به سیستم بزرگراه‌های زمینی و دالان‌هایی هوایی و دریایی. این دنیا را شبکه‌ای ارتباطی احاطه کرده است.

مهاجرت به خارج می‌تواند دلایل متعددی داشته باشد. ترک فقر، فرار از آزار و اذیت، گذران زندگی، شروع زندگی جدید در کشوری جدید. تمام این دلایل تأثیر داشته‌اند و هنوز هم تأثیر دارند. کشورهای اروپایی مدت‌ها از این هراس داشتند که اتباع یا شهروندان‌شان، یعنی ثروت جمعیتی خود را که جذب کشورهای رویایی می‌شدند از دست بدهند. در قرن نوزدهم ایرلندیها از قحطی فرار کردند: بین سالهای ۱۸۵۱ و ۱۹۰۱ این کشور ۷۲ درصد جمعیتش را از دست داد. همچنین، لهستانیها به سمت کشورهای همسایه یا ایالات متحد رفتند: آنها به نوعی فلسطینیهای قرن نوزدهم بودند. تمام مهاجران اروپایی جنوبی هم از فقر فرار کردند و به ایالات متحد رفتند تا ثروتمند شوند؛ در آغاز قرن بیستم شاهد آرامنه‌ای بودیم که از قتل عام ترکها گریختند و به مارسی یا به

جزیره‌ی ایلس<sup>۱</sup> رفتند و شاهد یهودیانی بودیم که از شورشهای ضد یهود<sup>۲</sup> یا از اولین آزار و اذیت‌های نازیها فرار کردند، موجهای یکی به دنبال دیگری آمدند و می‌آیند: فلسطینیها یا آلبانیایی که از فقر یا زندان فرار می‌کردند، اهالی غنا یا مالی که می‌خواستند به هر قیمتی که شده به اروپا بروند تا بتوانند یک ماهه معادل یک سال حقوق در کشور خودشان را به دست آورند - حتی اگر این امر به این قیمت تمام می‌شد که از روی کشتی‌ای که قاچاقی سوار آن شده بودند به دریا پرتشان کنند، چینیهایی که در سالهای ۱۹۸۰ از دیکتاتوری مردمی فرار کرده‌اند، فیلیپینیایی که برای به دست آوردن دستمزدی ناچیز رهسپار عربستان سعودی شدند، برزیلیها یا کلمبیاییهایی که به کشورهای با قدرت خرید بالا رفته‌اند تا با اشتغال به فحشا از فقر زندگی خود بکاهند.

این مهاجرتها دلایل خوب و بدی دارند که به طور غیرقابل تشخیص در هم می‌آمیزند: از سودجویی گرفته تا نیاز به آزادی، از مقاومت سیاسی گرفته تا مسابقه برای به دست آوردن خوشبختی، از اشتیهای نوجویی گرفته تا میل به ماجراجویی.

تحقق این امر مستلزم شرایط بسیار گوناگونی است: مثلاً این که برخی از کشورها باید مهاجران را بپذیرند (اگر چه ممکن است با ایجاد موانع و تحمیل سهمیه‌هایی آنها را به سختی بپذیرند) یا این شرط که باید داوطلبان مهاجرت توانسته باشند با کشور مورد نظرشان آشنا شوند - توسط دوستانشان، اعضای خانواده‌شان که قبلاً به آن کشور رفته‌اند یا توسط کسانی که برای مهاجران شغل پیدا می‌کنند، یا آنها را از مرز می‌گذرانند (امروزه واردات قاچاق کارگران یدی از

---

1. Ellis

2. progoms

بخشهای در حال شکوفایی است.) همچنین وسایل اطلاع‌رسانی، تبلیغات و توزیع محصولات بین‌المللی را هم باید در نظر گرفت که افسانه‌ها، رویاها، توهمات - و گوشه‌هایی از حقیقت را با خود منتقل می‌کنند. و باید نقل و انتقال صورت گیرد، باید دنیا با وجود موانع و حفاظهای آن قابل عبور و پذیرای افراد جابجا شده باشد، باید به این افراد نیاز باشد، بالاخره روزی باید آنها را پذیرفت و خواهی نخواهی اجازه اقامت یا سهم کوچکی از شهروندی یا امنیت اجتماعی را به آنها اعطا کرد.

امروزه مهاجرت به سمت کشورهای غنی و مناطقی که از جاذبه اقتصادی برخوردار هستند تبدیل به نوعی جبر شده است.

در سالهای ۱۹۷۰-۱۹۸۰ این حرکت باعث فروپاشی آلمان شرقی شد: این کشور از ساکنانی که جذب ویتترین ثروتهای کشورهای برادر و همسایه‌شان شده بودند، به طور مقاومت‌ناپذیری خالی می‌شد. جاذبه کشورهای، حتی از فاصله هزاران کیلومتری کار خودش را می‌کند. این که یکی از اهالی کشور غنا به استقبال خطر برود تا در اروپا گذران زندگی کند، چیز عجیبی نیست بلکه عجیب این است که همه این کار را نمی‌کنند، چون اختلاف وضعیت بسیار زیاد است و وضع زندگی ما [اروپائیان] ممکن است بسیار جذاب باشد و تمایلات زیادی را برانگیزد.

برخورد فرهنگها، دیدار جمعیتها، همزیستی دشوار کسانی که از یک دنیا نیستند هزینه‌ای است که باید بابت این پدیده پرداخت. ایالات متحد، که بنای آن بر نوعی فرهنگ مهاجرت است، به کمک ایدئولوژیهای دموکراتیک خود، به کمک مذهب دلار و به کمک اختصاص دادن بعضی مکانها به گتوها و مناطق حفاظت شده (مناطق حفاظت شده سرخپوستان، مناطق حفاظت شده طبیعی

و محله‌های قومی) چند فرهنگه بودن خود را تضمین می‌کند. ملت‌هایی که بر همین اساس ساخته شده‌اند، معدودند مثل کانادا و استرالیا. اما دیگر کدام کشور را می‌توان نام برد؟

در جاهای دیگر، حتی قوانین مهمان نوازی هم در برابر اهمیت جریان مهاجرت هیچ ارزشی ندارند: چون احساس ترس و طرد شدن از آن پیشی می‌گیرد.

این ترس از جوانب مختلفی ناشی می‌شود. ترس از دیگری و تفاوت، ترس از ناشناخته و عدم تفاهم در مواقعی که باید با روش‌های دیگر زندگی و با اعتقادات دیگر همزیستی کرد: تلاقی و برخورد مذاهب، البسه و رسم و رسوم، سرعت‌های متفاوت زندگی، شکل‌های مختلف سکونت، تفاوت زبانها و تفاوت ارزش‌های موفقیت فردی و اجتماعی. کشورهای اروپایی که در قرن نوزدهم به وحدت ملی‌شان به ضرر اقلیتها تحقق بخشیدند، اصولاً نسبت به این تفاوتها قضاوت بدی دارند و آنها را به سختی می‌پذیرند، این تفاوتها هویت را تهدید می‌کنند، به خصوص وقتی که این هویت تضمین کافی هم داشته باشد.

از سالهای ۱۹۸۰ به بعد، مثل سالهای ۱۹۳۰ و بعد از بحران بزرگ، این ترس با توجه به مسائل اقتصادی باز هم بیشتر شد: ترس از این که مهاجران در دوران بیکاری شغلها را تصرف کنند، ترس از این که از تأمینهای اجتماعی که دولت رفاه<sup>۱</sup> برای شهروندانشان فراهم کرده‌اند سود ببرند، ترس از این که در برخی محلات یا برخی ساختمانها مستقر شوند و تعادل جمعیتی آن محله یا ساختمان با استقرار آنها به هم بخورد. این همان ترس از دیگری است، با تمام

---

1. Etats de bien-être

پدیده‌های همراه آن، مثل پدیده‌های متوجه کردن خصومتها به سمت دیگری، طرد کردن او، و اعمال تبعیض نسبت به او و تبدیل کردن وی به مسبب تمام بلاها - که همگی خمیر مایه خشونت هستند و در واکنشهای متفاوتی ظاهر می‌شوند، از نژاد پرستی معمولی گرفته تا شکار خارجیها توسط «کله طاسها»<sup>۱</sup>ی که وضع زندگیشان بهتر از خود خارجیها نیست.

ترسها و اضطرابهای خود خارجیها هم به همین میزان واقعی هستند. آنها در درجه اول با احساس ریشه کن شدن، تنهایی و فقر کسی درگیر هستند که با دست خالی از راه رسیده است و بعد پولش را ماه به ماه ذخیره می‌کند تا به کشورش بفرستد. همچنین با فقر جنسی، انزوای زبانی، تنهایی فرهنگی و اخلاقی در جامعه‌ای درگیر هستند که مال آنها نیست.

وقتی خانواده‌ای مهاجرت کند، مسائل مربوط به ادغام شدن این خانواده در جامعه برای نسلهای مختلف آن فرق می‌کند: در این مورد به درستی از مهاجران نسل اول یا نسل دوم صحبت می‌کنند. رابطه با زبان، اعتقادات، فرهنگ و کشور مبدأ از نسلی به نسل دیگر فرق خواهد کرد - و هویت‌های متفاوتی به وجود خواهد آورد همانطور که در فیلمهای بی‌شمار امریکایی و به خصوص در فیلمهای دنباله دار «پدرخوانده» نشان داده شده است، هزینه ادغام شدن<sup>۲</sup> در جامعه میزبان را باید با ناراحتی وجدان از انکار اصل و نسب خویش پرداخت، اما هزینه وفاداری به فرهنگ خود را باید با انزوای محدود شدن در چارچوب ارزشهای سنتی پرداخت. راهبردهای بسیار متفاوتی برای دفاع از هویت وجود دارد: حفظ همبستگیهای سنتی، ایجاد گردهماییهای مافیایی، انجام شعائر

1- skins

2. integration

مذهبی، تمرکز جمعیت در منطقه‌ای معین (مثل محله چینپها<sup>۱</sup>)، محله ایتالیاییها<sup>۲</sup>)، عضویت در انجمنهای فرهنگی یا فولکوریک. برخی از این راهبردهای تولیدکننده یا حافظ هویت جرم هستند و به خشونت تمایل دارند یا حتی می‌توان گفت که امکان دو نوع خشونت را به وجود می‌آورند: امکان خشونت گروهی که می‌خواهند خود را حفظ کنند و خشونت گروههای دیگری که با آن گروه سروکار دارند.

این که از حدود ده سال پیش چه در فرانسه، چه در انگلستان و چه در آلمان نوعی بنیادگرایی اسلامی در میان مهاجران افزایش یافته است، که بر اجتماع بی‌زبان مؤمنانی تکیه می‌کند که در عین حال از نظر سیاسی فعال هستند، از نقطه نظر همین مسائل هویتی قابل فهم است. «الیویه روا» این پدیده را ترجمان از دست رفتن یا کاهش هویت فرهنگی این جمع می‌داند: «چون اجزایی که همراه فرهنگهای ملی کشور مبدأ وارد شده‌اند (زبان، لباس، موسیقی و غیره) دچار بحران می‌شوند، و این فرهنگهای ملی با سردی جوانان مواجه می‌شوند و در عین حال مشروعیت خود را نزد حرکت‌های بنیادگرای - جدید از دست می‌دهند»<sup>۳</sup>. «بازگشت امر مذهبی» کمتر حول نوزایی اعمال مذهبی و بیشتر حول «استفاده از نشانه‌های مذهبی برای تعریف گروههای جمعی می‌چرخد، از طریق محو کردن و خلع مشروعیت از دیگر نشانه‌های هویتی (زبانی، فرهنگی و سرزمینی)»<sup>۴</sup>.

از لحاظ سیاسی، امروزه این حرکت‌های مهاجرتی، همه جا مسائلی اساسی

---

1- Chinatown

2. Little Italy

3. Olivier Roy, "Le néo-fondamentalisme islamique ou l'imaginaire de l'Oummah", Esprit, avril 1996, P. 89

4. Ibid, P. 99.

ایجاد می‌کنند. یعنی تلقیهای ما را از جامعه سیاسی که بر اساس مفاهیم دولت ملی و هویت کلی شکل گرفته است - به عبارت دیگر، هسته صلب طرز تلقی مان از جامعه سیاسی را - زیر سؤال می‌برند، و ما را یا به اندیشیدن به مسأله همزیستی چندفرهنگی، یا به مسأله بنا کردن دوباره جامعه بر پایه آرمانهای انتزاعی و کلی گرا مثل آرمان جامعه مؤمنان، حقوق بشر جهانی یا برادری انسانها، ارجاع می‌دهند.

### جهانگردی (توریسم) و خشونت

شاید صحبت از جهانگردی پس از صحبت از نسل کشیها و مهاجرتها به نظر عجیب یا تحریک آمیز بیاید. با این حال، جهانگردی نوعی پدیده مهاجرت بی‌وقفه و در مقیاس وسیع است با نتایجی که احتمالاً مؤثرتر از مهاجرت هستند. دنیای ما دیگر دنیای مسافرت نیست بلکه دنیای جهانگردی است. جریانهای قابل توجهی از بازدیدکنندگان جهان را در همه جهات در می‌نوردند. امریکاییها از اروپا دیدن می‌کنند و اروپاییها نیز متقابلاً به امریکا سفر می‌کنند. هر سال ۵۰ میلیون اروپایی به اسپانیا می‌روند. هر سال ۶۰ میلیون خارجی از فرانسه دیدن می‌کنند. هواپیماها صدها هزار جهانگرد آلمانی، اسکانندیناوی یا ژاپنی را که آژمندانه به دنبال دیدن چیزهای متفاوت با هزینه کم و به دنبال لذات جسمانی هستند به تایلند و فیلیپین می‌برند. تقریباً برای تمامی مسیرها دفترچه‌های راهنمایی وجود دارد که مناسب تمام اقشارند: از جاده نورد بی‌پول گرفته تا بشردوستی که در ناز و نعمت زندگی می‌کند، از سرمایه‌گذار پرتحرک گرفته تا معلم کنجکاو عضو سندیکای کارمندان، همه می‌توانند برای انجام

راهپیمایی<sup>۱</sup> یک هفته به نپال بروند، دست به تجربه راهپیمایی در شرایط سخت آمازون علیا بزنند یا کناره یک رودخانه ماهی سالوون در آلاسکا را بگیرند و پایین بروند.

این مسأله در تمامی حوزه‌ها پیامدهای بسیاری به بار خواهد آورد. پیامدهای اقتصادی آن در به جریان افتادن پول و مصرف کالاهای وارداتی، همچنین پیامدهای اقتصادی آن در خلق زیربناهای منطبق بر تقاضای جهانگردی: مثل زیربنای صنعت هتلداری و حمل و نقل. پیامدهای تربیتی و زبانشناختی: امروزه فقیرترین کشورها دوره‌های آموزش مدیریت هتلداری و گردشگری و کلاسهای زبانهای خارجی ترتیب می‌دهند. پیامدهای فرهنگی ناشی از به میان آمدن انواع جدید زندگی و تقاضاهای جدید تفریحی و ناشی از لزوم پاسخ دادن به نیاز به بازار فروش یادگاری، صنایع دستی و هنرهای «بومی». پیامدهای بهداشتی به سبب ورود بیماریهای جدید، به خصوص بیماریهای جنسی جدید - اما پیامدهای معکوس هم وجود دارد فی المثل به دلیل کشف هنجارهای جدید بهداشتی. پیامدهای آن بر ارتباطات و بر ارتباطات راه دور، با بازگشایی خطوط جدید حمل و نقل، ورود مطبوعات خارجی، تأمین خدمات جدید (تلماتیک<sup>۲</sup>، فاکس، تلفن همراه). پیامدهای زیست محیطی ناشی از آلودگی (زباله‌ها، اصوات، دود آگزوز) و تخریب طبیعت (راهسازی، بندرسازی، فرودگاه سازی، ساخت مجموعه هتلهایی که معمولاً اردوگاههای تجمعی هستند

---

۱. trekking راهپیمایی معمولاً همراه با راهنماها و باربرها برای بازدید از مکانهایی که دسترسی به آنها مشکل است. - م.

۲. télématique مجموعه فوننی که مخابرات راه دور و ابزارهای انفورماتیک را با هم به کار می‌گیرد. - م.

که جهانگردان در آنها متمرکز می‌شوند).

جهانگردی همه جا همراه خود توسعه اقتصادی و گشایش جهانی را به ارمغان می‌آورد. همچنین، همه جا، زندگی، هنر و فرهنگ را به کالا، سنت را به فولکلور تزئین شده، مناظر را به کارت پستال، پلاژهای کوچک تک افتاده را به زباله دان، حیوانات را به سیاهی لشکرهای تحت الحمایه و افسرده مناطق حفاظت شده و باغ وحشها، اماکن مقدس را به بازار فروش اشیاء تفننی، تبدیل می‌کند. اخلاقیات، اعتقادات و فرهنگ حوزه‌هایی هستند که بیشتر از همه دستخوش تغییر می‌شوند. جهانگردی همراه خود آزاد سازی اخلاقی و حتی خیلی اوقات فحشای عمومیت یافته را (جهانگردی جنسی یکی از ابعاد اساسی جهانگردی است) به همراه می‌آورد. جهانگردی بین دنیاهای فرهنگی متفاوت، اعتقادات و شیوه‌های زندگی متفاوت، هرچند گاهی به طور سطحی یا به شکل کلیشه‌ای و قالبی، تماس ایجاد می‌کند. تغییر برخی از افقهای تحلیلی آنقدر مشکل است که متخصصان اخیراً کمی به این موضوع توجه نشان داده‌اند. اما باید متوجه بود که از همین حالا، قسمت اعظم تولیدات هنری محصول سفارشات جهانگردی هستند، یعنی از طرفی سفارشات مربوط به صنایع تجملی و دکوراسیون کشورهای توسعه یافته و از طرف دیگر سفارشات مربوط به صنعت هنرهای «بومی» ابتکاری و واقعی. بدینسان مناطق تماسی ایجاد می‌شوند که در آنها امکان ثروتمند شدن، انحراف و درگیری ظاهر می‌شود.

جهانگردی با تماسها و مبادلاتی که ایجاد می‌کند نتایج غیرمستقیمی بر پدیده خشونت می‌گذارد. جهانگردی از عوامل بسیار مؤثر تغییر و تبدیل جهان است چرا که بخوبی پذیرفته شده است: از داخل کشور و با توافق اکثریت جمعیت عمل می‌کند و تمام ابعاد نظم اجتماعی را تغییر می‌دهد. جهانگردی به

نوعی حق پناهندگی موقت شباهت دارد که در ازای پرداخت پول اعطا می‌شود: با جهانگردان با تسامح حیرت آوری برخورد می‌شود، تسامحی که مهاجر یا فقیر از آن برخوردار نیستند.

اما حتی اگر قوانین مهمان نوازی و تجارت با هم جمع شوند باز هم می‌توان آنها را زیر سؤال برد و می‌بینیم که جهانگرد، شیوه زندگی او و ارزشهای او به خشونت طرد می‌شود. سوء قصدهایی که علیه جهانگردان در مصر انجام شد نه تنها قسمتی از راهبرد ضد دولتی گروههای اسلامی بنیادگرای مصر بود، بلکه در اصل بیانگر رد شکل زندگی به سبک خارجی بود که محکوم شمرده می‌شد. در کشورهای دیگری که غایت فقر با ثروت وارداتی همجوار است جهانگردان به شکاری برای چپاول تبدیل می‌شوند: در تعدادی از کشورهای امریکای لاتین مثل مکزیک، برزیل، امریکای مرکزی و ... شاهد این پدیده هستیم. در نتیجه واکنشهای خشن شکارگری و این شکل دیگر از شکارگری که کمی متمدانه‌تر است، یعنی بهره برداری از جهانگردان با هم به رقابت می‌پردازند. از طرف دیگر، گروههای طرفدار محیط زیست یا ملی‌گرا علیه آلودگی بتونی ناشی از ساخت و ساز فعالیت می‌کنند.

در هر حال، جهانگردی را از دنیایی که مناطق درگیری و مناطق صلح و کسب لذت آن در هم ادغام شده‌اند گریزی نیست. از اینجا می‌توان دلیل ربودن جهانگردان و گروگانگیریهایی را که به طور مداوم در کشورهای در معرض خطر مثل سنگال، کشمیر و ترکیه اتفاق می‌افتد فهمید. اما مجروح شدن جهانگرد امریکایی در اثر انفجار بسته حاوی بمب در خیابان شانزله‌لیزه نیز تفاوت اساسی با این مسأله ندارد.

در حین بازدید از بناها و خرید یادگاری، جنگ ادامه پیدا می‌کند - و در حین درگیریهما هم تمدن اوقات فراغت به کار خود ادامه می‌دهد.



## «سیستم»، عصبیت، هراس

از یک طرف با خشونت اداره شده، سازمان یافته، فنی و تکامل یافته ابزارهای خشونت که می‌توان آن را خشونت نظامی نامید مواجهیم. این خشونت بدون توجه به احساس و روحیه به کار می‌رود، اما لزوماً مؤثرترین یا ارزان‌ترین وسیله نیست. همان طور که در فصل یکم دیدیم این نوع خشونت محتاج به محاسبه و نظارت است.

از طرف دیگر، با خشونت غیرنظامی و اگر مجاز باشیم باید بگوییم «غیرصنعتی» مواجهیم، همان خشونتی که به طور روزمره در جوامع متمدن و سازمان یافته شاهد آنیم، که آن هم مهار شده است و اساس آن بر صلح مدنی است. این خشونتهای غیرنظامی صلح را به خطر می‌اندازند و باعث اضطراب، اغتشاش یا فاجعه می‌شوند، و حتی اگر خسارات ناشی از آنها به آن اندازه نباشد که به نظر می‌رسد، به طرد برخی افراد منتهی می‌شوند.

### انسانهای اولیه عادی

این خشونتها که معمولاً جامعه شناسان و جرم شناسان به توصیف آنها می‌پردازند، کار افرادی هستند که ویژگیهای مشترکی دارند: کودکی آشفته‌ای داشته‌اند، از والدینی زاده شده‌اند که خود خشن بوده‌اند، منابع درآمد ضعیفی

دارند. به طور قاطعانه تری می‌توان گفت که امکانات این افراد برای مدیریت تعاملات موقعیتهای محدود است. به زبان خوب تسلط ندارند: نه می‌توانند حرفشان را بزنند و نه می‌توانند ارتباط برقرار کنند و از آنچه ممکن است به آنها گفته شود فهمی تقریبی دارند یا هیچ فهمی ندارند. به طور کلی، آنها به سختی می‌توانند موقعیتهای پیچیده را اداره کنند. این افراد، کسانی هستند که به راحتی به هم می‌ریزند یا تعادلشان به هم می‌خورد و رفتار ابتدایی و بی‌ثباتی دارند. برخی جامعه‌شناسان عادت کرده‌اند از آنها تحت عنوان «انسانهای اولیه عادی» صحبت کنند.

این انسانهای اولیه معاصر نه جنایت کارانی بالفطره هستند، نه اعضای طبقات خطرناکی شبیه به آنچه در صورتهای ذهنی قرن نوزدهم می‌دیدیم. مسأله بسیار ساده‌تر است، اینها افرادی هستند که برای زندگی‌ای که می‌کنیم و تعاملاتی که باید با آنها مواجه شویم، خوب تجهیز نشده‌اند. پس اصطلاح «انسان اولیه عادی» به معنای واقعی کلمه در مورد آنان صدق می‌کند: این افراد افرادی معمولی در جهانی هستند که در آن تعاملات متکثر و پیچیده است. کدهای رفتاری متنوع و معمولاً متناقض هستند، و اینکه گاهی اوقات آدمی در بطن این تعاملات به هم بریزد و دچار هراس شود و همانطور که می‌گویند «سیمهای قاطی» شود چیزی غیرعادی نیست.

این که بخواهیم به طور اطمینان بخش و قاطع بین «آنها» و «خودمان» تمایز قائل شویم کار بی‌معنایی است: این کار ساده‌انگاری بیش از حد است. نتیجه کارکرد اجتماعی چنان قوی و غیرقابل مقاومت است که هر کدام از ما می‌تواند در برخی شرایط که چندان هم معدود نیستند به یکی از این نوع انسانهای اولیه تبدیل شود.

در بطن جوامع کثرت‌گرا و پر تفاوت ما، انسانهای اولیه در حقیقت در قلب شهرمایمان زندگی می‌کنند، آنها در میان ما، در کنار ما، و در ما هستند. آنها که در میان ما هستند، تمام به حال خود رها شدگان دنیای توسعه و دنیای کارند، پرولتاریای جهان چهارم<sup>۱</sup>، معلولان خفیف ذهنی، جوانانی که دچار شکست تحصیلی شده‌اند یا از خانواده‌شان بریده‌اند و حومه نشینان محرومی که در فاصله‌ای کمتر از چندکیلومتری مراکز تجاری زندگی می‌کنند ولی از همه چیز، از فرهنگ و از زندگی امروزی دور هستند. انسان اولیه‌ای که در ما است، هر بار که در پی بحران، اختلال شدید، یک فروپاشی حتی گذرا در نظم اجتماعی با شرایطی مواجه شویم که اختیار از دستمان در برود و از مدیریت آن شرایط ناتوان گردیم ظهور می‌کند: مثلاً هنگام تصادف اتومبیل، بلاای طبیعی، بحران عمیق خانوادگی، شکست حرفه‌ای و امتناع از احقاق حق در مواجهه با دستگاه اداری‌ای که کورکورانه عمل می‌کند. ناگهان چهره‌ای بیگانه از خود نشان می‌دهیم، دیگر «نمی‌شناسندمان» و مثل شخصیت‌های آثار «بیتر هاتکه»<sup>۲</sup> یا قاتلان روان نژند آثار جیمز روی<sup>۳</sup> می‌شویم. راستش را بخواهید، حتی احتیاجی به بحرانهایی چنین عمیق و چنین نمایشی نداریم: برخی شرایط و فعالیتها به امکانات دفاعی و حفاظتی میدان می‌دهند؛ آنها اصلاً به همین درد می‌خورند و برای همین کار انتخاب شده‌اند. بدینسان محفظه امن اتومبیل، به پرخاشگری راننده متمدن میدان می‌دهد. یا همچنین، جشنهای تحریک کننده شبهای تعطیل و ضربات موسیقی «تکنو» ما را به حالت خلسه می‌برند. گروه

---

۱. محروم‌ترین طبقات.

۲. Peter Handke (۱۹۴۲ -)، نویسنده اتریشی. - م.

3. James Ellroy

توتمی هواداران رنگ شده<sup>۱</sup> یک باشگاه فوتبال که هر لحظه آمادگی تبدیل شدن به اوباش<sup>۱</sup> را دارند، به آنها امکان بازگشت به خشونتی ابتدایی را می‌دهد. در این میان نباید تمام پدیده‌های گروهی را فراموش کنیم، چه در مورد جهانگردان، چه در مورد بیکاران، چه تظاهر کنندگان، یا افراد منحرف.

### خشونت قابل رؤیت و خشونت غیرقابل رؤیت

این رفتارها در آن واحد هم قابل رؤیت و هم غیر قابل رؤیت هستند. همه روزه آنها را در حوادث، در اخبار هیجان‌انگیز روزانه، از خلال تمام انفجارهای تب و خشم، خرابکاریها، پرخاشگریهای نژادپرستانه، پیش پا افتادگی خشونت عادی که نگرانمان می‌کند (جمله «نامانی حکمفرماست» را خیلی می‌شنویم) و در نهایت آنقدر هم نگرانمان نمی‌کند (چون نیروهای انتظامی، نگهبانها، دوربینهای نظارت ویدئویی و بالاخره شرکت‌های بیمه وجود دارند) کشف کنیم. اما با وجود تمام قدرت نمایشی که خشونت در بردارد، آنقدر جوامع تکامل یافته ما برای پرداختن به خشونت و پنهان کردن آن خوب تجهیز شده‌اند که خشونت را نمی‌بینیم.

پیش از همه، با آن شکل پنهان سازی قدرتمند، همیشه حاضر و تقریباً نامرئی مواجهیم که تبعیض اجتماعی است، تبعیضی که در بطن فضایی متجانس عمل می‌کند و به طور بالقوه اجازه هر نوع جابجایی را می‌دهد. می‌دانیم که در شهر، مسیرهایی که هر شخص می‌پیماید بسیار مشخص و خیلی محدود هستند. در درون دنیای روزمره‌مان، به جز برای رفتن به سر کار، خرید،

---

۱. در متن انگلیسی، hooligan به جوانی می‌گویند که با زندگی اجتماعی تطبیق نیافته است و در اماکن عمومی دست به اعمال خشن و خرابکارانه می‌زند. - م.

گذراندن اوقات فراغت، رفتن به تعطیلات آخر هفته جابجا نمی‌شویم مگر استثنائاً به مناسبت یادبودها و جشنهایی که در آنها افرادی از طبقات مختلف گردهم می‌آیند لذا امکان تخطی و تغییر رویه پیش می‌آید (مثل جشن ۱۴ ژوئیه، شب سن سیلوستر). خلاصه این که، ما در مسیرهای مشخص و از پیش تعیین شده رفت و آمد می‌کنیم. پارادوکس دیگر این که ما از چارچوب بسته عادت‌ها و روزمرگی‌هایمان خارج نمی‌شویم مگر برای رفتن به آن سر دنیا: آنها که به قول رمون کنو<sup>۱</sup> می‌خواهند به جایی دور از رویی<sup>۲</sup> بروند، دیگر به این اکتفا نمی‌کنند که در سالنهای سینما رؤیای آن را در سر بپرورانند: بلکه برای رفتن به مقصدی مسحورکننده بلیط هواپیما می‌خرند.

برای بسیاری، خارج شدن از مسیر روزمره محدودشان حقیقتاً دشوار است: کمتر وسیله نقلیه عمومی به فلان حومه دورافتاده می‌رود و اگر هم این کار را بکند قیمت بالای بلیط خیلها را از استفاده از آن منصرف می‌کند. در نتیجه، جابجاییهای خارج از این مسیرها برای افرادی که در این گتو<sup>۳</sup>ها زندگی می‌کنند مثل لشکرکشی به سرزمین دشمن می‌ماند: شبها برای ترسیم نوشته‌هایی بر روی دیوار به آنجا می‌روند تا بدین وسیله سرزمین جدیدی را علامت‌گذاری کنند، در حین آشوبهای اجتماعی (معمولاً تخریب کنندگان اموال عمومی هستند که به تظاهرات پایان می‌دهند) و برای گردش کردن یا ضمن به کوچه زدن‌های بی‌هدف به آنجا می‌روند.

البته فضاهایی هم هستند که در آنها امکان بالقوه برخورد با افراد مختلف وجود دارد: محله‌های اطراف ایستگاه راه آهن، محله‌های مبادله کالا، اماکن

---

۱. Raymond Queneau (۱۹۰۳-۱۹۷۶) نویسنده فرانسوی. - م.

2. Rueil

3. ghetto

خرید و مناطق تفریحی. در این فضاها شکل‌های دیگری از تبعیض وجود دارد: این تبعیضها مکانی نیستند بلکه زمانی هستند. در ساعتهای مختلف روز، در خیابان شانزه لیزه، نوبت به نوبت کارمندان ادارات، جهانگردان، تماشاگران سینما، شبگردها ولاتها رفت و آمد می‌کنند - اما کمتر اتفاق می‌افتد که همه آنها به طور همزمان به آنجا بروند.

چند مکان خاص به واسطه فعالیت‌هایی که در آنها انجام می‌شود حفاظت شده و آرام هستند یعنی بازارها، پارکهای تفریحی، مناطق گذران تعطیلات و ویلا. بدینسان، این تبعیضهای ظریف که از شدت برخورد تهدیدآمیز تفاوتها می‌کاهند و به زندگی جوامع آرامش می‌بخشند. وای بر کسی که سرزمین خود را ترک کند و در جایی که جای او نیست سرگردان شود: او هدف دشمنیها واقع می‌شود و حتی ساده‌تر بگوییم تبدیل به شکار می‌شود، شکاری که طعمه پرخاشگران است.

محدوده اعمال تبعیض تنها همینها نیستند. باید در کنار امکانات حفاظتی و موانع بی‌شماری که آژانسها و مشاغل تخصصی بر پا می‌کنند، نهادهایی را هم به حساب آورد که مسؤولیت به عهده گرفتن و مخفی کردن خشونت و خسارات ناشی از آن را به عهده دارند. این را در زبان مدرنیته، مدیریت مسائل، پیدا کردن راهکار و درخواست دخالت از اجتماع می‌نامند. بدینسان بدنه‌های مختلف پلیس، آتش نشانها و امدادگران، ماموران آمبولانس، کارمندان کمک به افراد خانه به دوش، پلیسهای که صرفاً به افراد بی‌خانمان رسیدگی می‌کنند، روانشناسان و روانپزشکان، نگهبانان و مأموران حراست، مربیان متخصص کودکان استثنایی، قاضیها، نگهبانان زندان، - خلاصه، تمام بخش قدرتمند و سازمان یافته درمان مسائل اجتماعی شکل می‌گیرد. جوامع ما، عملاً برای تمام

مسائلی که موجب ناراحتی مان می‌شوند، میانجی‌هایی نهاده‌اند که به مثابه راه حل، دیوار حائل، صافی امنیتی و انواع بی‌حسی عمل می‌کنند. در اینجا با نوعی پارادایم پزشکی مواجهیم: ما برای هر چیزی پزشک داریم.

#### «سیستم»

معمول است که هر مشکلی را به گردن جامعه بیندازند، جامعه نه به معنی گردهمایی ارادی افراد روشن بین (دوره قرارداد اجتماعی برای همیشه گذشته و تبدیل به آرمان شده است)، بلکه جامعه به معنی موجودیت انداموار است، با نوعی حیات مستقل بی‌شکل و در عین حال دارای قدرت مطلق - و این را «سیستم» می‌نامند. هر کس بسته به اصول فکری و نظری خود، به نوعی به تشخیص بیماری می‌پردازد: یا تشخیص می‌دهد که در جوامع مدرن احساس مسئولیت و آزادی که به سختی به دست آمده بود از بین رفته است، یا به این نتیجه می‌رسد که سیستم در عقاید عمومی دخل و تصرف می‌کند و از انسانها استفاده ابزاری می‌کند. با این حال حقیقت نه در حسرت احساس مسئولیت است و نه در ناتوانی انسانها، بلکه حقیقت جای دیگری است: در دنیای امروز هر فرد در عین حال فاعل و مفعول است، هم تأثیرگذار و هم تأثیرپذیر است، هم جلوه‌ای از طرز تفکر زمانه است و هم یکی از میلیونها نفر دیگری که این طرز فکر را می‌سازند، هم پرتوی از این جهان است و هم مدد‌رسانی فعال به کارکرد آن.

#### پیچیدگی «سیستم»

این کارکرد بسیار پیچیده است. و همراه آن نوعی فرایند عجیب عادی شدن و

بازسازی دائمی این پیچیدگی وجود دارد: در سال ۱۹۳۰، در شهر آکرون<sup>۱</sup>، کواین<sup>۲</sup>، فیلسوف امریکایی، خرج تحصیلش را از راه آموزش تلفن کردن به مردم در می‌آورد؛ امروزه کودکان سه ساله هم از تلفن استفاده می‌کنند اما از این پس باید استفاده از کامپیوتر را آموزش داد. پیچیدگی مهم تری هم وجود دارد که پیچیدگی تعاملات و روابط است. این پیچیدگی در همه حوزه‌ها موجود است: چه در حوزه ارتباطات، چه در حوزه مبادلات، چه در حوزه افکار و چه در حوزه تولیدات؛ چه با نتایج اجتماعی، چه اقتصادی و چه سیاسی. تمام این روابط در هم ادغام می‌شوند، یکدیگر را خشی، تقویت یا تعیین می‌کنند. این مسئله هر پدیده‌ای را به پدیده‌ای در عین حال محلی و جهانی بدل می‌سازد: یعنی همان طور که در فصل دوم گفتیم، آن را به پدیده‌ای جهانی - محلی تبدیل می‌کند.

در این پیچیدگی، هر کس به آنچه می‌خواهد دست می‌یابد و در عین حال در آن به دام می‌افتد و درگیر آن می‌شود. بدینسان، هر فردی از ماشینها و دستگاههای پیچیده و پیچیده تری سود می‌برد، اما در عین حال زندانی آنها و وابسته به آنها می‌شود: انفورماتیک بهترین نمونه این ابزارها است که تمام زندگی مان را عوض می‌کند، اما ما را به طور بالقوه در دنیایی کافکایی زندانی می‌کند (کافی است خسارات ناشی از اشتباه انفورماتیک را در حساب بانکی، در اوراق هویت یا در حکم پیگرد قانونی تصور کنیم). همچنین، نهادها در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند و بر کار هم صحنه می‌گذارند - در سطح بین‌المللی (سازمان تجارت جهانی، سازمان همکاری و توسعه اقتصادی، سازمان ملل، گروه هفت کشور صنعتی جهان، یونسکو و غیره)، در سطح قاره‌ای (موافقتنامه تبادل آزاد کالا بین

1. Akron

2. Quine

کشورهای امریکای شمالی<sup>۱</sup>، سازمان وحدت افریقا<sup>۲</sup>، آسه‌آ<sup>۳</sup>، ناتو<sup>۴</sup> و اتحادیه اروپا<sup>۵</sup>، در سطح ملی، منطقه‌ای و محلی (استان، منطقه و بخش). حقوق ابزاری است که بی‌اندازه توسعه پیدا کرده است و در عین حال ابزاری جهانی است که این نهادها را سازماندهی، تنظیم و ادغام می‌کند. بدینسان یک شهروند می‌تواند برای دفاع از حقوق خود از قدرتی فراملی درخواست کمک کند. اما همین شهروند تحت عنوان وابستگی به اقتصاد جهانی شغل محلی خودش را از دست می‌دهد و در عوض به او مجموعه‌های تلویزیونی برزیلی، مجموعه‌های هالیوودی و لباسهای دوخت مالزی پیشنهاد می‌کنند.

در درون این پیچیدگی روابط بین‌المللی، با تحرک ارادی یا اجباری افراد مواجه هستیم: یعنی تحرک ناشی از مهاجرتهای گردشگری فصلی، رفتن به تعطیلات، مهاجرت به کشورهای غنی یا کشورهای نیازمند به کارگر یدی که در فصل پیش از آنها صحبت کردیم. حتی در کشورهایی که نه مانند ایالات متحد، دارای سنت قوی تحرک در داخل کشور هستند و نه مثل انگلستان، دارای سنت قوی تحرک در خارج از کشور، - حتی گاهی فقط به دلیل اجبار در یافتن شغل - جابجا شدن آنها روز به روز فراوان‌تر، پراهمیت‌تر و در نهایت پیش پا افتاده‌تر شده است. این تحرک بسته به مورد باعث ساختار زدایی از گروهها و تعلقات خانوادگی سنتی می‌شود: پدیده‌هایی مثل پدیده طرد شدن یا تبدیل شدن ناگهانی افرادی که تا همین دیروز افرادی عادی بودند و خوب در جامعه ادغام

---

1. ALENA

2- OUA

3. ASEA

4. OTAN

5. UE

شده بودند، به افراد بی‌پناه، خانه به دوش<sup>۱</sup> یا بی‌خانمان<sup>۲</sup>، با نابودی این روابط اجتماعی و خانوادگی، با استحاله همبستگیهای خانوادگی که معمولاً نقش جان‌پناه یا محافظی در برابر بی‌کاری را بازی می‌کنند، مرتبط هستند.

این تحرک باعث تماسهای جدید فرهنگی هم می‌شود. ممکن است این تماسها ویرانگر و مخرب فرهنگ باشند، مثلاً وقتی که از هنر مذهبی در ساختن فرودگاهها استفاده می‌شود. بر عکس، همین تماسها می‌توانند با آمیزش و اختلاط فرهنگها، مولد شکل‌های فرهنگی جدیدی باشند.

و بالاخره، این تحرک موجب می‌شود رابطه مان با مکان و فضا عوض شود، و تمایل پیدا کنیم که این دو را یکدست و قابل تعویض بدانیم. نتیجه آن نوعی پدیده عجیب گم شدن در مجاورت است: هر کسی همه جا در خانه خودش است و در عین حال هیچ کجا در خانه خود نیست.

### جریان بازنماییها و زمان حال آدم خوار

این نتیجه وقتی شدت می‌گیرد و تکثیر می‌شود که ارتباطات راه دور هم که تمام مسیرهای دوردست را به یک اندازه نزدیک و به یک اندازه غیرواقعی می‌کند به ارتباطات اضافه می‌شود: در چنین حالتی دیگر هیچ حادثه‌ای را دوری یا نزدیکی نسبی آن مشخص نمی‌کند. در حقیقت دیگر حتی نمی‌دانیم این حادثه در چه فاصله‌ای از ما اتفاق می‌افتد، همان طور که حتی نمی‌فهمیم آیا حادثه دارد اتفاق می‌افتد، اتفاق افتاده است یا می‌تواند اتفاق بیفتد. وقتی قلّه فلان کوه یا کناره‌های فلان دریا، روی صفحه تلویزیون یا در آن سوی خط تلفن همراه قرار بگیرند -

---

1. homeless people

2. S. D. F. = Sans Domicile Fixe = بدون مسکن ثابت

البته همیشه با واسطه ماهواره - برای ما به همان نزدیکی کوچه مجاورمان هستند. در همه تبلیغات تلفن همراه می پرسند: «حدس بزن از کجا تماس می گیرم.» تا مخاطب خوشبخت پاسخ دهد که به نظرش می آید طرف مکالمه اش در همان نزدیکیهاست.

عجیب اینجاست که دیگر حتی فکر این را هم نمی کنیم که مسأله شرایط امکان بازنمایی را مطرح کنیم، مسأله شرایط این نوع استقرار حوادث کاملاً متفاوت در زمان حال را، یعنی همان سؤالی که اگر جسارت آن را می یافتیم که از روی سادگی مطرح کنیم به دو شکل زیر مطرح می شد: «دوربین کجاست؟» یا «رله انتقال اطلاعات کجاست؟». دوربینهای فیلمبرداری و رله ها به پروتزیهای تبدیل شده اند که کاملاً با همه ادراکاتمان هم پیکر هستند.

این هم پیکری از حوزه ادراک هم فراتر می رود و تقریباً هستی شناختی می شود، چون این ابزارها تمام زندگی مان را همراهی می کنند: ما تحت رصد دائمی و کمک رسانی فنی دائمی دوربینهای فیلمبرداری و وسایل رصد و ارسال قرار گرفته ایم. دوربینهای نگهبانی و وسایل تعیین مکان با ماهواره در آن واحد هم ابزار کمک رسانی و نگهبانی هستند، و هم ابزارهایی برای تهیه گزارش مطبوعاتی. تصاویر و داده های آنها که در تمام مسیرها، جابجاییها و عملیات ما، بازسازی می شوند، کمکهایی هستند به ادراکاتمان و به دخل و تصرف در همین «واقعیت»: ما دائماً خودمان را در حال انجام کاری که می کنیم می بینیم.

بدینسان، بازنمایی، بازنمایی خود، و دخل و تصرف در آنها به طور بی واسطه باهم همبسته اند: آنها چیزی مثل یک بسته را که نمی توان آن را به چند قسمت تقسیم کرد، یا چیزی مثل یک برنامه کامپیوتری چند منظوره را، تشکیل می دهند.

این تثبیت شدن دائمی در فضایی صورت می‌گیرد که دیگر فضا نیست چون تثبیت شدن در فضایی است که تفاوت‌های آن از بین رفته است و با از دست رفتن رابطه جهت یافته با زمان همراه است. جهان به جریان یا آتش بازی حوادثی تبدیل شده است که پشت سرهم ظاهر و محو می‌شوند.

در اینجا هم همه چیز فراهم است، همه چیز دم دستمان، در برابر نگاهمان، و ادراکمان بی‌واسطه حاضر است، اما این حضور تا جایی پیش رفته است که دیگر هیچ بعد دیگری وجود ندارد مگر بعد نوعی زمان حال دائمی که به دست خود نابود می‌شود و در هم می‌درد و از هر نوع زمان یافتگی<sup>۱</sup> حوادث و تبدیل شدن آنها به چیز، هستی، تأثیر، وضعیت، خاطره و برنامه جلوگیری می‌کند - یعنی از تبدیل شدن آنچه پیش می‌آید به ابعاد زمانی قابل شناسایی و به امور هستی‌شناختی با مشخصات ثابت و متمایز.

همان‌طور که الکساندر کلوج<sup>۲</sup> گفته است، زمان حال دائماً آینده و گذشته را می‌درد و در خود جذب می‌کند.

### خود بازنمایی سیستم: جامعه انعکاسی

وقتی از ارتباطات صحبت می‌کنیم، علاوه بر جابجا شدن‌های واقعی، ارتباطات راه دور را هم در نظر داریم: یعنی رادیو، تلویزیون، مطبوعات و شبکه‌های اطلاع‌رسانی و ارتباطات. تبدیل کردن اینها به علل سرگشتگی زمانی و مکانی اشتباه است؛ به جای صحبت کردن از نوعی تکوین خطی و علی باید از نوعی فیدبک<sup>۳</sup>

---

1. temporalisation

۲. Alexander Kluge (۱۹۳۲ - ...) نویسنده و کارگردان آلمانی. - م.

3. rétroaction

و دور و بازی آینه‌ها صحبت کرد. همه چیز در بی‌نهایت تالو باز نماییهایی منعکس می‌شود که با امواج پیوسته، ابعاد زمانی و ابعاد مکانی را ابطال می‌کند. نه تنها ارتباطات راه دور (و همه آن چیزهایی که به رسانه‌ها مربوط می‌شود) به تولید خود به خودی همین زمان حال نابود کننده کمک می‌کند، بلکه این عمل را با تدارک دیدن خستگی ناپذیر بازنماییهای جامعه و افراد به خود آنها، انجام می‌دهد. آن جامعه‌ای که بی‌وقفه جهت اطلاع یافتن، تمام حوادثی را که اتفاق می‌افتد و هرچه را پیش می‌آید می‌شناسد، بی‌وقفه خودش را هم می‌شناسد: جریان تصاویر و حوادث نوعی جریان خود بازنمایی هم هست. جامعه به جامعه‌ای انعکاسی، انعکاس یافته، منعکس کننده و پیوسته در حال انعکاس - به تمام معانی این کلمه<sup>۱</sup> تبدیل شده است.

این نوع تأمل<sup>۲</sup> را دیگر آن معرفتی انجام نمی‌دهد که هم بر خودش و هم بر اُبژه<sup>۳</sup> اش مسلط است - یعنی معرفت هگلی که از جایگاهی برتر برخوردار است: در اینجا با حقیقت چیزهایی که باید ادراک شوند، یا با نقطهٔ رصدی که باید به آن دست یافت تا بتوان از معرفتی مطلق بهره مند شد سرو کار نداریم، بلکه فقط با نقطه نظرهایی انفجاری<sup>۴</sup> سر و کار داریم که نوبت به نوبت در بازنماییهایی

---

۱. در اینجا نویسنده به دو معنی کلمهٔ reflexion در زبان فرانسوی اشاره می‌کند. معنی اول این کلمه «بازتاب» یا «انعکاس» است. معنی دوم آن «تأمل» است که با معنی اول بی‌ارتباط نیست، چون «تأمل» به معنی فکر کردن روی فکر است و در اصل بازتاب یا انعکاس عمل تفکر بر روی خودش است. - م.

۲. در اینجا نویسنده معنی دوم کلمهٔ reflexion را در نظر دارد. چون در فارسی کلمهٔ واحدی برای دو معنی وجود ندارد بسته به مورد از کلمهٔ مناسب استفاده کرده‌ایم. - م.

3. objet

۴. éclate اصطلاح رشتهٔ «طراحی صنعتی» است. «نقشهٔ انفجاری» نقشه‌ای است که اجزاء یک دستگاه را به طور مجزا و جدا از هم نمایش می‌دهد. - م.

حاضر می‌شوند و حضور می‌یابند که لحظاتی از جوامع و تبدیلات آنها، افراد و زندگیهای قطعه‌قطعه‌شان، حوادث و بی‌نظمی حاصل از آن را تشکیل می‌دهند. از اینجا به بعد به خودبازنمایی در جوامع مدرن می‌رسیم که در عین حال که دائماً از اطلاعات و شناخت از خود تا آنجا بهره می‌برند که پیش از این هیچ جامعه‌ای تا این حد از آن برخوردار نبوده است، اما در عین حال هیچ‌گاه از دیدگاهی جامع‌الاطراف یا مسلط برخوردار نمی‌شوند. هر انعکاس و هر تصویری بی‌وقفه با تصاویر دیگری جایگزین می‌شود و خود همین تعدد تصاویر مانعی است در برابر نگاه جامع‌الاطراف. بدینسان، هر فردی هم‌کانون بازنمایی است و هم‌جزیی از آن. و به همین صورت، هر حادثه‌ای هم‌کانون بازنمایی است و هم‌جزیی از آن. آنچه نمایش است، در عین حال کمکی است به شناخت و بر عکس شناخت هم کمکی است به نمایش: کم‌اهمیت‌ترین مناظره تلویزیونی هم نشان می‌دهد که نمایش به جزء ذاتی شناخت تبدیل شده است و بالعکس - و همچنین نشان می‌دهد که چنین شناختی، شناخت کم عمقی است.

از اینجا به نقش اساسی، ذاتی و تقریباً مابعدالطبیعی تلویزیون در کارکرد و حتی در طبیعت جوامع پی می‌بریم.

از خلال تلویزیون، جامعه - و به خصوص هر یک از اعضای آن - تصاویر جامعه، تمام تصاویر جامعه را دریافت می‌کند، تصاویری هم کاملاً درست و هم کاملاً ناقص (درست چون ناقص) از فرایندهایی که بی‌وقفه همان‌طور که هستند ظاهر می‌شوند: یعنی جزء به جزء، تصویری، تغییر شکل یافته، تخیلی، دستکاری شده و در عین حال شفاف، واقعی، عینی و به همان شکلی که هستند. جامعه و همچنین هر یک از اعضای آن در یک فرایند بی‌پایان خودنمایی درگیر

شده‌اند. به همین دلیل است که تلویزیون هم به کار اطلاع رسانی در مورد آنچه پیش می‌آید و اتفاق می‌افتد می‌آید و هم بیش از آن به کار نشان دادن خودمان به خودمان می‌آید: تلویزیون ابزار ارجحیت یافته خودنمایی امر اجتماعی است. به همین دلیل است که نمی‌توانیم از آن دست بشویم: مگر اینکه جامعه دیگری را برای زندگی انتخاب کنیم.

این خودنماییِ عمومیت یافته مشخصه جامعه‌ای اساساً «انعکاسی» است، یعنی جامعه‌ای که از خلال خودشناسی، نمایش، گزارش، اطلاعات و تشریح اماکن که همگی به استفاده ابزاری امر اجتماعی از خودش منتهی می‌شوند، بی‌وقفه در مورد خودش تأمل می‌کند.

### «هدایت دائمی»<sup>۱</sup> حوادث

به مسأله خشونت و مسأله راه حل آن باز گردیم. خشونت از آن دسته مسائلی است که جامعه دائماً با آن مواجه می‌شود و از طریق نهادهای مدیریت و نظارت که پیوسته نسبت به تغییر داده‌ها واکنش نشان می‌دهند برای آن راه حل پیدا می‌کند. ما با نوعی «هدایت دائمی» از جانب جامعه مواجه هستیم و با واکنشهای متقابل همین جامعه نسبت به دریافتی که از خودش دارد. این «پی گیری دائمی» فقط در مورد خشونت صادق نیست: در مورد همه چیز، از «اساسی»ترین چیزها گرفته تا بیهوده‌ترین آنها صدق می‌کند. جامعه می‌خواهد خودش را بشناسد و کارکرد خودش را به خودش بنمایاند: از میزان جنایت گرفته تا میزان ورزش، از اعتقادات مربوط به جهان گرفته تا حفاظت از اقیانوسها،

---

۱. در متن اصلی از کلمه انگلیسی monitoring به معنی «پی‌گیری دائمی» یا «هدایت دائمی» استفاده شده است - م.

همگی مشمول این شناخت می‌شوند. دوران ما دوران تحقیقها، گزارشها و تحلیلهاست. از جهاتی، تمام تاملات این کتاب هم خودشان جزئی از همین «پی‌گیری دائمی» هستند که از آن صحبت می‌کنیم.

این خودشناسی و امکانات حاصل از آن به استقرار ابزارهای جبرانی و کمکی منتهی می‌شود. مهم نیست که این ابزارهای مناسب هستند یا نه: با توجه به اصل لزوم محدود کردن اصول شناخت، مسأله ارزش این ابزارها به مسأله جانبی تبدیل می‌شود. در عوض، این مسأله از عمل کردن و مؤثر بودن آنها جلوگیری نمی‌کند. ما وقت خودمان را صرف پیدا کردن راه حلها و مسائل می‌کنیم، ولی این راه حلها، راه‌های درستی نیستند و این مسائل نیز مسائل بجایی نیستند. این مسائل فقط مسائلی هستند که آنها را در همان لحظه، یعنی در زمان بازنمایی که موقتاً به ما تعلق دارد مطرح می‌کنیم.

در زمینه خشونت، این ابزارهای جبرانی همان بنگاهها و نهادهای حل مسأله خشونت هستند که پیش‌تر از آنها صحبت کردیم، یعنی بنگاهها و نهادهای بازسازی تصنعی همبستگی اجتماعی به کمک بیمه‌ها، کمکها و اقدامات موردی دولت. قسمت بزرگی از خشونت روزمره، مثلاً خشونت شکستن و ضربه زدن به اموال عمومی را بیمه‌ها با پرداخت غرامت جبران می‌کنند. در سطح بین‌المللی، این ابزارهای جبرانی شکل‌های دیگری به خود می‌گیرند: یعنی به شکل سازمانهای بشر دوستانه غیردولتی یا بنگاههای همکاری بین‌المللی در می‌آیند. جبران به معنی درمان نیست: به محض اینکه از شدت ضربه‌ای مثلاً ضربه حاصل از درد، ضربه حاصل از دست دادن کسی، ضربه حاصل از هیجان، کاسته شود، ضربات دیگری جای آن را می‌گیرند.

### هویت چهل تکه

این جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم و روز به روز بیشتر و در کشورهای بیشتری در آن زندگی خواهیم کرد، وضعیت فرد را به وضعیتی قسمت شده، تقسیم شده و چهل تکه تبدیل می‌کند.

از بسیاری جهات، در چنین جامعه‌ای فرد خوب و حتی معمولاً خیلی خوب گلیمش را از آب بیرون می‌کشد. او می‌داند چطور دستگاههای پیچیده‌ای که زندگی‌اش را عوض می‌کنند به کار گیرد، او همه امکانات کمک و کمک هزینه، تمام نقایص قانون را می‌شناسد و خیلی خوب می‌داند چه حقوقی دارد و حقوقش چیست.

او پیوسته خویشتن را در حال عمل به کمک دستگاههای بصری، ضبط، تفسیر و تحلیل بلادرنگ رفتار خود، نظاره می‌کند، همان طور که می‌تواند در بیمارستان دستگاه هاضمه خود، کارکرد روده‌های خود یا رگهای خود را زیر نظر بگیرد. از او پیوسته دعوت می‌شود بفهمد چه کاری انجام می‌دهد و بفهمد در کجای کار است: نظر سنجیها با او به عنوان فردی متوسط برخورد می‌کنند که باید عقاید سیاسی‌اش را کالبد شکافی کنند؛ ستونهای بازی روزنامه‌ها برای او پرسشنامه‌هایی مطرح می‌کنند که به او امکان می‌دهند بفهمد که آیا پدر خوبی است، فرد خوبی است، مبارزی حرفه‌ای است یا یک قربانی از پیش تعیین شده است. علم بازاریابی با توافق خود او، یعنی همان مصرف کننده‌ای که نمی‌توان سرش کلاه گذاشت، از مدتها پیش تمام ترفندهایی را که در تبلیغات به کار می‌رود برایش فاش کرده است. بدینسان هر ابلهی را که در نظر بگیرید به متخصص خطرناکی در حوزه‌های متعدد تبدیل شده است. آنها هم مثل زازا، آرایشگر و قهرمان انتسنزیرگر خیلی چیزها می‌دانند و بی‌وقفه فکر می‌کنند - و

اگر هم آدم‌های منسجمی نیستند چندان اشکالی ندارد.<sup>۱</sup> مسأله دقیقاً همین جاست که آدم‌های منسجمی نیستند. تنها اشکالشان همین است. عجیب هم نیست. تمام کارکرد اجتماعی در جهت ساختار زدایی از آنها پیش می‌رود: از دست رفتن امکان ارجاع به مکان، از بین رفتن موقعیت زمانی در ازای زندگی در نوعی زمان حال دائمی، از بین رفتن نوعی شناخت با اساس یا بی‌اساس در ازای نوعی خود بازنمایی و نوعی خودشناسی فرد و جامعه، جامعه‌ای که خود نیز دائماً در حرکت است، رابطه سرگیجه‌آور با انواع دگربودگی<sup>۲</sup> ها و انواع ممکن‌ها که دقیقاً به خاطر همین زیادی امکانها همه چیز را تبدیل به امور غیرواقعی می‌کنند. این امر در نهایت به معنی از بین رفتن امکان ارجاع به خود، به عنوان فردی مطمئن از خود است: هویت مدرن یا پسا مدرن (هر طور که بخواهیم)، هویتی تکه تکه است، هویتی خرد شده. این هویت دیگر هویتی از دست رفته و از شکل افتاده نیست: هرکسی آنجا که لازم باشد خیلی خوب می‌داند چه کسی است، اما [زمان] حال او مثل [زمان] حال جهان بی‌وقفه تغییر می‌کند. به همین دلیل است که دیگر هیچ کس نمی‌خواهد مسؤولیت گذشته‌ای را که حتی دیگر به یاد نمی‌آورد به عهده بگیرد: همه جنایتکاران بی‌گناه می‌شوند و هرزه‌ترین مرد سیاسی، پس از چندماه بازنشستگی یا پاکسازی خود، با همان اطمینان قلبی مبتدی‌ای بی‌گناه، دوباره ظهور می‌کند.

---

1. Hans Magnus Enzensberger, *Mittelmass und Wahn*, trad. fr. *Mediocrity et folie*, Paris, Gallimard, 1991, P. 28-33.

2. altérité

### سیستم عصبی

این فرد تهی که محکوم است در فرار خود از زمانهای حال به این همان گویی<sup>۱</sup> «من = من» متوسل شود، محکوم به عصبیت است، او بین دو حالت لذت شدید و هراس نوسان دارد.

عصبیت از مشخص ترین ویژگیهای خود ما و جامعه است. سیستم عصبی است و فرد هم همین طور. نزد هر فرد جریانهای عصبی جریان دارند که در زیر سیل حوادث، بی دلیل از چیزی که متوجه آن بودند می گذرند و متوجه چیز دیگری می شوند. همان عصبیتی که روزنامه‌ها و بولتنهای تلویزیونی را به هیجان می آورد و از دنیایی منبعث می شود که درگیر تکانهای ناگهانی است، تکانهایی که نمی دانیم آیا فقط تکانهایی ناگهانی هستند یا نه، تکانهایی که فرد راه گم کرده، در هم ریخته و نامتعادل را گرفتار می کنند: او به موجودی ناهموزز<sup>۲</sup>، دمدمی مزاج و غیرقابل پیش بینی تبدیل می شود که درست نمی داند چه کسی است و به خصوص هیچوقت به یاد نمی آورد که همان فردی بوده باشد که لحظه‌ای پیش بوده است. از بین رفتن هنجارهای رفتاری برونی با استحاله پایه‌های درونی هویت همراه است: در چنین شرایطی تنها چیزی که برایمان باقی می ماند این است که کارمان راه بیفتد - و این بدین معناست که هیچ وقت کارمان کاملاً راه نمی افتد - که تطبیق یافته بمانیم، که زرنگ باشیم، از اینکه موفق شده‌ایم احساس لذت کنیم و از اینکه ممکن است نتوانیم این موفق شدن را ادامه بدهیم مضطرب شویم.

برای آرام کردن این عصبیت انواع آرام بخشها وجود دارد: تمام آرام بخشهای

---

1. tautologie

2. ataxique

شیمیایی، مواد مخدر بسیار متنوع، مشروبات الکلی، تخلیه‌های روانی هنگام نمایشهای عمومی، تخلیه‌روانی در ورزش، کار بر روی خود از لحاظ روانی - این جملات را زیاد می‌شنویم «به سوفولوژی<sup>۱</sup> بپردازید»، «ماساژ آرامش بخش انجام دهید»، به «مراکز آمادگی جسمانی» بروید) - ، تخلیه روانی دسته جمعی که شکل مناسبی را به خود می‌گیرند (ورزشها، کنسرتها)، قربانیهای آئینی (تصادفات جاده‌ای، بی‌احتیاطیهای گردشگران).

این فرد عصبی که در سیستمی عصبی زندگی می‌کند با زرنگی کار خود را راه می‌اندازد. و خشونت می‌تواند جزئی از راهبرد زرنگی‌اش باشد: مثلاً روش او در گذراندن زندگی با بداهه سازی چاره‌های فوری و موقتی و گذران زندگی با تکیه کردن بر دیگران، که روشی بسیار پرهزینه است، چون برای کاستن از نتایج نامطلوب آن تمام ساز و کارهای جبرانی که از آنها صحبت کردیم وجود دارد. در جهانی که افراد از هم جدا شده‌اند و فراوانی غیرقابل تصویری وجود دارد، شکارگری نوعی روش گذران زندگی در میان دیگر روشها است: امروز هر چه جلوی دستمان است بر می‌داریم و فردا نمی‌دانیم چه کار کرده ایم یا با چه کسی این کار را کرده ایم. شاید حتی هیچ کس نفهمد که چه چیزی را برداشته ایم. در همان حال که رابطه اجتماعی ذره‌ای می‌شود و فراوانی توسعه می‌یابد، پرخاشگری به امری پیش پا افتاده تبدیل می‌شود.

در همین زمان، در امور داخلی، دولت روز به روز کمتر انحصار خشونت مشروع را در اختیار دارد - و این پدیده با وضعیت جدید افراد نسبت دارد. آنها که متوسل شدن به تعریف ماکس وبر از دولت به عنوان «انحصار خشونت مشروع»

۱. *sophrologie* علم بررسی تغییرات حالات روحی انسان به کمک روشهای روانشناسی، و بررسی امکان کاربرد علمی آنها (خواب، هیپنوتیزم، و غیره). - م.

را ادامه می‌دهند فراموش می‌کنند که وقتی دولت واقعاً از این انحصار برخوردار بود در اعمال واقعی این خشونت تردید نمی‌کرد، و بدون رعایت کمترین اعتدالی خشن بود: مجازات اعدام همه جا وجود داشت، قوانین بسیار سرکوبگر بودند، در اعتصابها افرادی کشته می‌شدند و ارتش بدون هیچ‌گونه مراعاتی کار پلیس را انجام می‌داد. به سبب شناختی که از هر چه پیش می‌آید داریم، به نام فرمانروایی حقوق فردی، به نام دموکراسی که هر یک از ما را به حسابرس دقیق تمام عملکردهای دولت تبدیل می‌کند، دولت کمتر می‌تواند و تقریباً دیگر نمی‌تواند اعمال خشونت کند. تنها چیزی که برای آن باقی مانده است این است که نشانه‌ها و علامتهای این خشونت را با بوق و کرنا به رخ بکشد. اما این امر باعث نشده است که خشونت دوباره در اختیار افراد گذاشته شود؛ بلکه رها شده است تا هر کس خواست آن را در کنش ابزاری پیش پا افتاده‌ای به کار ببرد. «کاپشنش رو دزدیدم چون لازم داشتم؛ زدیتمش چون از قیافه‌اش خوشمون نمی‌اومد؛ کشتیمش چون تصمیم گرفته بودیم بکشیمش.» تنها امر شیطانی که پشت سر تمام این جمله‌ها وجود دارد کمبود دلیل و بیهودگی عمل آن فردی است که می‌خواهد کار خود را راه بیندازد. انسان اولیه آنقدرها هم که فکر می‌کردیم اولیه نیست. هرچه این پیش پا افتادگی بیشتر در خشونت عادی و روزمره دیده شود، این خشونت غم‌انگیزتر خواهد بود.

### هراس

افراد تا آنجا که بتوانند کار خود را راه می‌اندازند، مگر آنکه ناگهان دچار هراس شوند، زیرا فردی که از تطبیق یافتن ناتوان شده است دچار ناراحتی و ترس می‌شود و افق اضطراب آور از دور بیرون رفتن یا از دور خارج شدن را پیش

می آورد.

این هراس شکل‌های دیگری از رفتار را هم ایجاد می‌کند: تمکین و فرو رفتن در خود، اعمال خشونت نسبت به خود با همه شکل‌های خودویرانگری یا همچنین سازمان زدایی از کنش به طوری که خشونت به آخرین و بدترین روش برای علاج موقعیتهایی تبدیل شود که در برابر آنها بدون چاره، راه گم کرده، ناتوان و گمراه مانده‌ایم. در نتیجه خشونت بدترین وسیله کنش است و مولد هراس است. اخبار روزانه مملو از این امور هستند، اموری که دیگر به زرنگی ارتباطی ندارند، بلکه به ناراحتی و از دست دادن تطبیق مربوط می‌شوند.

با این حال، در هیچ کدام از این موارد، خشونت آنقدرها هم که فکر می‌کنیم و می‌گوییم ترسناک نیست. البته قطعاً از نظر قربانیان و حتی از نظر اعمال کنندگان آن ترسناک است - اما باید منابعی را هم که جامعه برای علاج آن، مرهم گذاشتن بر آن و کاستن از نتایج آن در اختیار دارد سنجید. علاوه بر این، این خشونت خود یکی از آرام بخشهای عصبیت و آرام کننده‌های هراس هم هست.

این را هم بویژه باید گفت که ما در جوامعی زندگی می‌کنیم که خشونت و درشتی در آنها به طور غیرقابل مقایسه‌ای کمتر از جوامعی است که پیش از ما وجود داشته است. تناقض این جوامع در این است که در عین حال که خشونت در آنها کمتر است، این جوامع راه گم کرده ترند. جنگ داخلی عمومیت یافته‌ای که انتزسنبرگر از آن صحبت می‌کند در نهایت در درگیریهای پراکنده تلویزیونی و مهار شده پایان می‌گیرد. علاوه بر ساز و کارهای جبرانی که از آنها صحبت کردیم، بنگاههای اجتماعی نظارت کننده‌ای وجود دارند که نقش آنها محدود کردن خشونت است و از این کار «سودی» به آنها می‌رسد. از نظر گاهی عمیق‌تر می‌توان گفت که به جز در زمانی که گروهها قطبی می‌شوند، با نوعی عدم تسری

خشونت مواجهیم: به نظر می‌رسد که جامعه از اتافکهای عایقی تشکیل شده است و بین آنها صافیهایی قرار گرفته است که از مسری شدن خشونت جلوگیری می‌کنند.

تناقض در این است که نبودن همبستگی اجتماعی مگر در همبستگی ناشی از وابستگی بیمه‌ای و مالی یا وابستگی بیمارگون به تلویزیون، از توسعه یافتن خشونت و انتقال آن از خانه‌ای به خانه دیگر جلوگیری می‌کند، و در نتیجه خانه‌ها دچار سانحه نمی‌شوند. آتش خشونت می‌تواند همه جا شعله ور شود بی آنکه حریق بزرگی آغاز شود. جنگ داخلی فقط به داخل مرزهای جزایری کوچک محدود می‌شود و هرکسی اخبار مربوط به دیگری را از برنامه اخبار تلویزیون می‌گیرد. تصاویر هم پخش می‌شوند بدون آنکه یکدیگر را تقویت کنند، و زندگی ادامه دارد.



## ۵

### تکامل یافتن و کهنه‌گرایی

#### مسائل انضمامی

علی‌رغم زبان صنفی و فن سالارانه‌مان، امروزه همه ما انسانهای انضمامی هستیم: مسائل را تشخیص می‌دهیم و از خود می‌پرسیم چه راهکاری باید برای آنها پیدا کرد. در قبال خشونت در مدارس یا در حومه‌های شهرها چه باید کرد؟ آیا باید علیه پخش تصاویر خشونت بار از تلویزیون مبارزه کرد و چطور باید این کار را انجام داد؟ آیا این خطر وجود دارد که خشونت‌های پراکنده و نامنظم توسعه پیدا کنند یا اینکه این امکان فقط اضطراب و سواس گونه خاص فیلمهای سینما است؟ آیا میزان جنایت افزایش خواهد یافت؟ در قبال خشونت و تنشهای ناشی از آن چه رفتاری باید اختیار کرد؟ چطور می‌توان بر «اعمال خشونت در زمینهای ورزشی»<sup>۱</sup> نظارت کرد؟ دولت‌ها، انجمنها، سازمانها و احزاب، برای از بین بردن خشونت جزوه‌ها، اقدامات، اصلاحات و طرحهای مبارزه پیشنهاد می‌دهند. همه جا راه‌های قالبی و بی‌پایه عرضه می‌شود.

در مورد خشونت نظامی مسائل واضح‌اند. از طرفی، شبح تروریسم و مسأله معناهایی که تروریسم به خود می‌گیرد و چاره‌هایی که می‌توان برای آن پیدا کرد مطرح است. در این مورد هم پیشنهادات انضمامی فراوانند: مثلاً مجازات‌هایی

---

1. hooliganisme

علیه کشورهای که به اعمال تروریستی دست می‌زنند یا از این اعمال حمایت می‌کنند، مبادله اطلاعات و همکاری مستحکم تری میان تشکیلات ضدتروریستی، بهبود ابزار هدف‌یابی و حفاظت ویژه از هدفهای حساس. ما به خصوص با مسأله سیاستهای نظامی که باید در فضای جدید بین‌المللی در پیش گرفت، مواجهیم. همچنین محدودیتهای بودجه‌ای وجود دارند که به هزینه سلاحها و ابزار آلات و خدمه یا به وضعیت بودجه‌های دولتی در شرایط خاص اقتصادی، مربوط می‌شوند. و اما در مورد تعریف دوباره وضعیت راهبردی باید گفت که چنین تعریفی مستلزم شناسایی دشمنان بالقوه، تعیین انتخابهای ممکن در زمینه کنشهای بین‌المللی، و همچنین تأملی درباره موارد منازعه است، به علاوه آن مواردی که تا به حال عادت نداشتیم به آنها فکر کنیم، مثلاً: اگر تا به حال در مورد تدارک انرژی و مواد اولیه، مناطق نفوذی که باید مورد حمایت قرار گیرند و جاسوسی نظامی فکرمی‌کردیم، از این پس ناگهان باید به‌گرفته برداریهای اقتصادی، تروریسم سبیرتیککی و حفاظت از سیستمهای حساس انفورماتیک هم بیندیشیم.

همه این موارد متضمن تصمیم‌گیریهایی هستند که با توجه به تغییراتی که این تصمیم‌گیرها در رفتارها به وجود خواهند آورد و با توجه به تغییرات وسیعی که به دنبال خواهند داشت به نظر تصمیم‌گیریهای ناگهانی می‌رسند: باید با حرفه‌ای کردن ارتشها ابعاد جدیدی به آنها داد، با توجه به عملیات و دشمنان شناسایی شده از میان سیستمهای تسلیحاتی برخی را انتخاب کرد و به جستجوی توافرها و اتحادهای جدیدی بود. همان‌طور که دیدیم، پایان ارتش متشکل از سربازان وظیفه، رها کردن برنامه‌های تسلیحاتی بسیار پرهزینه که هر کشور به تنهایی از عهده آن بر نمی‌آید، جستجوی توافقات همکاری و هم

پیکری مسیرهایی هستند که اکثر کشورها در پیش گرفته‌اند. فقط تردیدهایی باقی می‌ماند که در اثر تحولات برخی مناطق جهان به وجود آمده است: یعنی تغییر تعادل قدرت در خاور دور، تحول سیاسی ملت‌های عرب، و درگیریهای ملیتها در اروپا. نباید برخی پارامترهای تعیین کننده را نیز فراموش کرد: یعنی رشد جمعیت، توسعه شهری، و رشد اقتصادی همراه با آلودگی و خسارات زیست محیطی ناشی از آن.

در هر حال، در حوزه نظامی، تمام راه‌ها در چارچوبی قرار می‌گیرد که با توسعه فنی نظامی و «جهانی - محلی» شدن نزاعها در دنیایی تعریف می‌شود که تمام و کمال مشغول تولید و تبادل کالا است و در چنین دنیایی فشار برای رسیدن به توافق و مذاکره بسیار زیاد است. حتی اگر نخواهیم با نگاهی بدبینانه پیش‌بینی کنیم که تنها راه حل مسائل ناشی از مازاد جمعیت در سالهای دهه ۲۰۲۰ نوعی اغتشاش عمومی خواهد بود، باید بپذیریم که دیگر به سختی خواهیم توانست جنگ و خشونت را - بر خلاف آنچه تا زمان دو جنگ جهانی صحت داشت، به عنوان امکانات پیشرفت و به عنوان راه حل در نظر بگیریم. فتح امپراتوریه‌ها، سرسپردگی ملتها و قلع و قمع پس اندازها مؤثرترین روشهای تضمین رشد اقتصادی و توسعه مصرف نیستند - و ساکنان کشورهای غنی سخت فراموش می‌کنند که به غیر از آنها میلیاردها نفر دیگر بی‌صبرانه منتظرند تا به نوبه خود مصائب جذاب مصرف، شهرهایی که از چهار طرف رشد می‌کنند و سرگرمیهای سازمان یافته را تجربه کنند.

در زمینه مسائلی که آنها را مسائل «داخلی» می‌نامیم، یعنی همان مسائلی که توجه ما را از نزدیک به خود جلب می‌کنند، مسائل حساس‌تر مسائلی هستند که در همان چارچوب مفاهیمی که در فصول قبل به آنها پرداختیم، قرار می‌گیرند:

یعنی در چارچوب توسعه فناوری، «جهانی - محلی» شدن، مهاجرتها، عصبیت سیستم و هویت لرزان افرادی که یا باید تردستی استهزاء آمیز آخرین انسان نیچه را انتخاب کنند یا واکنشهای ابتدایی موجودی را که است. در اثر موقعیتهایی که باید بر آنها مسلط شود تا بتواند «کار خود را راه بیاندازد».

نمایش خشونت در تلویزیون به طور جدایی ناپذیری با نقش تلویزیون در فرهنگمان ارتباط دارد و نمی‌توان آن را فقط به سوء نیت کارگردانهای منحرفی که می‌خواهند پول زیادی در آورند مربوط دانست. همیشه از خود می‌پرسیم آیا تلویزیون خطرناک است یا نه و آیا باید برای آن قواعدی وضع کرد یا خیر؟ اما از خود در مورد همبستگی‌ای که ممکن است بین تلویزیون و خشونت وجود داشته باشد سؤالی نمی‌کنیم، و از خود نمی‌پرسیم آیا تلویزیون همان طور که اساساً به دلاوریهای ورزشی، نقاشی متحرک و به فیلمهای مستندی در مورد نهنگها و شترمرغها احتیاج دارد به خشونت هم محتاج است؟

پدیده خشونت در مدارس به افزایش تعداد کودکانی مربوط است که به معنای دقیق کلمه نمی‌دانند برای چرا به مدرسه می‌روند، کودکانی که بدون کوله بار تربیت خانوادگی وارد مدرسه می‌شوند، و سالهایی را آنجا می‌گذرانند بدون این که انسجام بیشتری پیدا کنند. این خشونت مربوط به خلاء تربیتی تعداد روز افزونی از والدین است. خلایی که وقتی قرار باشد [این والدین] از منافع فرزندانشان دفاع کنند، با خشونت طلبی آنها همراه می‌شود. همچنین، احتمالاً این نوع خشونت تا حد زیادی با عدم تعیین خود این نهاد تربیتی در مورد عملکردها و فوایدش ارتباط دارد.

خشونت‌های گهگاهی با هویت قطعه قطعه شده‌ی زمان ما مربوط است، با

ذره‌ای شدن<sup>۱</sup> گروه‌های اجتماعی، با امکانات جابجا شدن که به منحرف شدن در سرزمینی بدون تمایز، منتهی می‌شود - اما اروپا، با مرزها و تفاوت‌هایش، هنوز از پدیده «قاتلان زنجیره‌ای»<sup>۲</sup> آمریکایی در امان مانده است.

مسائل ناشی از مهاجرت (ازدحام مهاجران غیرقانونی، مسایل مربوط به ادغام شدن در جامعه، مسائل ناشی از طرد دیگری و نژاد پرستی) با جابجا شدن جمعیتها، رؤیاهای توسعه، جهانی شدن مبادلات و ضعف ساز و کارهای ادغام فرد در جامعه ارتباط دارند - مگر این که اصلاً خود این طرح ادغام کردن افراد در جامعه راه حل ضعیفی باشد.

مسائل مربوط به شهر بیش از پیش در مورد جمعیتی مطرح خواهد شد که تعداد آن تا ۲۵ سال دیگر دو برابر می‌شود و در حدود سال ۲۰۲۵ به ۱۲ یا ۱۳ میلیارد نفر خواهد رسید و دو سوم این جمعیت در شهرکهای عظیم، در شرف خفقان و از کار افتادگی خواهند زیست. می‌توانیم تصور کنیم که جنایت، ناامنی و غارت و قلع و قمع مسایل اساسی این شهرها خواهند بود - اما این را هم می‌توانیم تصور کنیم که فنون نظارت و مراقبت در آنها تا حد اغراق آمیزی توسعه خواهند یافت.

### چارچوب مفهومی

پیدا کردن پاسخها و چاره‌ها کاری است که ما به عنوان کارگر اجتماعی، نماینده منتخب، مدیر مواجه با بحران، یا شهروند خصوصی مواجه با خشونت، همیشه انجام می‌دهیم. اما، همان طور که گفتیم، جامعه‌ای که توجهی دائمی نسبت به

---

1. atomisation

2. serial killers

مسائل دارد، و امکانات مهمی را به پی‌گیری و هدایت دائمی آنها اختصاص می‌دهد، حتی اگر این مسایل را خوب نفهمد یا خوب حل نکند، می‌تواند راه حل مؤثری برای آنها پیدا کند.

ما طرحی در مورد حومه‌ها را رها می‌کنیم تا به طرح دیگری بپردازیم، یک مجموعه تصمیم را رها می‌کنیم و تصمیمهای دیگری می‌گیریم، جوایز بیمه را رها می‌کنیم و سیستم جدیدی ارائه می‌کنیم، و هر بار احساس می‌کنیم راهکاری یافته‌ایم و با این حال احساس می‌کنیم که از اصل مسأله غافلیم.

نباید از موضوع این کارکرد اجتماعی به سادگی گذشت، کارکردی که با خودبازنمایی جامعه و با کاری که جامعه بر روی خود می‌کند، با پی‌گیری و هدایت دائمی و با استفاده ابزاری که جامعه از خود می‌کند همذات است.

در چارچوب این پی‌گیری دائمی، خشونت به طور خستگی ناپذیری ادراک و شناخته می‌شود، مورد تأمل و تحلیل قرار می‌گیرد و بلافاصله زیر نظر گرفته می‌شود، آن را تنسیق، تدبیر و تعدیل می‌کنند و این بدین معناست که در عین حال آن را به امری پیش پا افتاده و آرایش شده تبدیل و در ساختارهای قرنطینه‌ای و با بی‌حسی موضعی محدودش می‌کنند.

با این همه می‌توانیم از جهت دیگری هم به تأمل در مورد خشونت بپردازیم. تأملی که دوباره خشونت را در چارچوب عمومی‌تر تحولات فناوری، اقتصادی و اجتماعی، در چشم انداز جامعه‌ای که طبیعت خود را عمیقاً عوض می‌کند، در نظر می‌گیرد. چنین تأملی از تفکر سیاسی بر می‌خیزد، از روشی که سعی می‌کنیم به وسیله آن «زندگی جمعی» انسانهایی را بفهمیم که با هم در شرایط فنی، اقتصادی و اجتماعی که خودشان انتخاب نکرده‌اند زندگی می‌کنند، به ایجاد این شرایط کمک می‌کنند، آن را تحمل می‌کنند و در عین حال در آن دخل و تصرف می‌کنند.

### پایان یک پارادایم سیاسی

برای سنجیدن میزان تازگی این امر، کمی به عقب برگردیم. شورشها و جنگهای مردمی سالهای ۱۹۶۰-۱۹۷۰، قیامها، دیکتاتورها، اقدامات تروریستی و ضدتروریستی که آنها را همراهی می‌کردند، ثباتی که با وجود تمام سرکشیها ظاهراً تزلزل ناپذیر به نظر می‌رسید، رژیمهای سوسیالیستی تمامت خواه و استبدادهای آسیایی، و علاوه بر همه اینها سادگی ظاهری دنیایی ثبات یافته و تاریخی که در اثر رقابت دو بلوک متخاصم و مکمل هم (یا همان طور که به شکل ساده شده می‌گفتند بلوک شرق و بلوک غرب) بی‌حرکت و منجمد مانده بود، عمیقاً تفکر ما را پریشان و در عین حال فلج کرده است.

در طول بیست سال اخیر، بین سالهای ۱۹۷۰ و ۱۹۹۰، فیلسوفان متعددی به دفاع از هدفی ادامه دادند که اصولاً درست تلقی می‌شد، یعنی دفاع از جنبشهای آزادی بخش و حقوق تقریباً طبیعی عصیان در برابر خشونت دولت و نظام حقوق مسلط. آنها به پیروی از سارتر، این افشاگری مارکسیستها را از آن خود کردند که در پس هر نظم مسلطی، و به طور کلی در پس هر نظامی، خشونتی پنهان است (البته در آن زمان از نظم اجتماعی صحبت می‌کردند و نه از «سیستم»). در همان زمان، دقیقاً با توسل به همین استدلالهای ضد - سلطه و آزادی بخش که در نبرد علیه نظم هدایتشان می‌کرد، دفاع از نتایج سیاسی عصیان و انقلاب برایشان روز به روز دشوارتر می‌شد: چگونه می‌شد برای دولتهای سلطه جویی که در تمام موارد جای جنبشهای آزادیبخش را می‌گرفتند مشروعیتی قائل شد؟ با وجود نوعی رمانتیسیم عصیان که هنوز هم پابرجاست (اسطوره فیدل کاسترو پایدارترین نمونه آن است، اسطوره‌ای که هنوز هم شیفته مان می‌کند)، قبول کردن چشم بسته روشهای همین عصیان روز به روز سخت

ترمی شود.

از طرف دیگر، طرفداران دموکراسی هیچ‌گاه واقعاً وجدان راحتی نداشته‌اند. تحلیل‌هایی که از امر سلطه شده بود آنها را هم متزلزل کرده بود، و مهم‌تر اینکه آنها به تفکر درباره شرایط کسب آزادی و برابری در جهانی که سود عقلانیت فنی، رقابت گروه‌های اجتماعی و امکانات ارتباطات جمعی بر آن حکمفرما است پرداختند - یعنی تمام عواملی که هیچ‌گاه در حوزه تحلیل نظریه‌های قرارداد اجتماعی جایی نداشته‌اند.

بین سالهای پایانی ۱۹۶۰ تا سالهای پایانی ۱۹۸۰، بین دومین جنگ ویتنام تا سقوط دیوار برلین، برای ادراک این بی‌نظمی پدیده‌های سیاسی در درون تاریخی که از سال ۱۹۴۵ به ظاهر منجمد و متوقف شده بود، از مفهوم خشونت استفاده کردند.

نوع استفاده‌ای که بدون استثنا از این مفهوم انجام می‌گرفت نشان دهنده بی‌نظمی وقایع و بی‌نظمی طرز تفکر در مواجهه با آن بود. در آن زمان نه چندان دور، همه چیز را در مقوله خشونت قرار می‌دادند و به عنوان خشونت افشا می‌کردند، از استعمار خزننده گرفته تا آموزش ابتدایی، از مغزشویی توسط تبلیغات گرفته تا تبلیغ صابون، از تروریسم گرفته - از هر جا که برمی‌خاست، تا حقوق بورژواها، از جنگ‌ها گرفته تا سرکوب سائقها<sup>۱</sup> توسط خود فرد.

در کتابی دیگری به نام «خشونت و سیاست» که در سال ۱۹۷۸ منتشر شد، از این عقیده دفاع می‌کردم که این استفاده جدید و احتمالاً موقت از مفهوم خشونت، عمیقاً مشخصه نوعی تفکر است که از این پس قادر نخواهد بود دنیای

---

1. pulsions

سیاسی را از منظر قرارداد اجتماعی یا از منظر اجتماع محلی نگاه کند و قادر به این هم نخواهد بود که بین امر مشروع و امر نامشروع تمایزی قائل شود - و خلاصه اینکه قادر نخواهد بود به ارزش اعتبار تمایزها و معیارهای مشروعیت که هنوز به قوه خود باقی هستند، اعتقاد پیدا کند.

پارادایمی سیاسی در حال اضمحلال بود. الگوهای سنتی جامعه سیاسی درگیر بحران بودند، اما نو بودن وضعیتهایی که می‌خواستیم این الگوها را بر آنها اعمال کنیم در چشم‌انداز تاریخی به ظاهر سترون از تعادل حاصل از ترس سلاح اتمی و ثبات امپراتوریه‌ها به سختی قابل رؤیت بود.

این بحران بازنماییهای سیاسی مدام تشدید شده است. در حقیقت، از این پس فقط کسانی آن را بحران قلمداد می‌کنند که به الگوهای نظری زمانهای گذشته - مثل الگوی قرارداد اجتماعی، اقتدار دولت و جمهوری چنگ می‌زنند.

چرا که روز به روز بهتر می‌فهمیم جامعه را چگونه باید تصور کرد، به این دلیل که کاملاً در آن زندگی می‌کنیم و دیگر هیچ چیز از آنچه می‌بینیم پاسخگوی الگوهای قدیمی نیست. ما باید جامعه‌ای را تصور کنیم که فناوری پیشرفته، تولید و تجارت آن را به حرکت در می‌آورد و به کمک نظام حقوقی به خود نظم می‌دهد؛ یعنی جامعه‌ای که دیگر خودش را هدایت نمی‌کند، بدین معنی که به شیوه‌ای اراده‌گرا مسیرهای خود را انتخاب نمی‌کند و علاوه بر آن، تحت انقیاد قدرتی قابل شناسایی که آن را هدایت کند نیست. بلکه از خلال تعاملات مسیر خود را بارها و بارها تعیین می‌کند، به این ترتیب که نسبت به کنشهای خود و واکنشهایی که چه از جانب محیط چه از جانب دیگر عاملان با آن مواجه می‌شود دائماً واکنش نشان می‌دهد. در چنین جامعه‌ای، دیگر مسأله طرح بنیادگذار، عقلانیت ناب و استقلال انگیزه‌ها مطرح نیست، بلکه باید از عقلانیت محدود، از

کنشهایی که بی‌وقفه مسیرشان عوض می‌شود و دوباره هدایت می‌شوند، از انگیزه‌هایی که در تعاملات و زمینه‌های مختلف تغییر شکل پیدا می‌کنند صحبت کرد.

در مورد اعمال خشونت واقعی در درون جامعه و مابین دولتها، از همان بیست سال پیش به نظرم می‌رسید که این اعمال خشونت در حوزه دو مجموعه الزامات قرار می‌گرفت که به طور تنگاتنگی با هم مرتبط بودند: اولین آنها از بین رفتن نقاط اتکا و نقاط ثابت هنجاری در محدوده اجتماعی و تاریخی بود که از آن پس همه چیز در آن مجاز قلمداد می‌شد، و دومین آنها افزایش اجتناب ناپذیر مجموعه ابزارهای فنی.

سست شدن هنجارها، افسون زدایی<sup>۱</sup> از هر آنچه ممکن بود مشروع قلمداد شود و سوءظنی که همه جا نسبت به کارکرد نامشروع سلطه یا سرکوب هنجارها وجود داشت، به نوعی هرزه سیاست<sup>۲</sup> ملی یا بین‌المللی، یعنی به نوعی وقاحت سیاسی امکان بروز می‌داد. تروریسم دولتی و تروریسمی که در سالهای ۸۰-۱۹۷۰ علیه دولت وجود داشت بخوبی این هرزه سیاست را که در آن هر هدفی می‌توانست بدترین وسیله‌ها را توجیه کند، به نمایش گذاردند. قتلهایی که جوخه‌های مرگ یا نیروهای نظامی امریکای لاتین انجام می‌دادند انعکاس سوء قصدهای بریگادهای سرخ یا تروریسم جنبش ملی گرای باسک<sup>۳</sup> بود، به همان سبک و سیاق پیش پا افتاده شدن مرگبار رفتارها. الکساندر زینوویف<sup>۴</sup> بخوبی در رمانهایش این شکل سست، پیش پا افتاده و ایستا را که این نوع وقاحت می‌تواند به خود بگیرد شرح داده است: دنیایی اجتماعی که در آن هیچ کس به

1. désenchantement

2. pornopolitique

3. E. T. A.

4. Alexandre Zinoviev

هیچ چیز، حتی به «آینده‌ای درخشان» اهمیت نمی‌دهد.

در اینجا هم همان فرایند دنبال شده است. یعنی نوعی فرایند افسون زدایی از ارزشهای جمعی و استحالهٔ مشروعاتها در تعاملاتی که فرد را در جستجوی منفعت آنی خود، به کمک هر نوع زرنگی که در برابر پیچیدگی این تعاملات از دستش بر می‌آید، خلاصه می‌کند. این حرکت افسون زدایی، که به بدبینانه‌ترین تشخیصهای جامعه شناسان قرن نوزدهم در مورد دنیامداری تحقق می‌بخشد، افراد را به حال خود و با مشغولیتهای سرسام آور خود رها می‌کند، یا بر عکس، سردرگمشان می‌کند و مجبورشان می‌سازد به اعتقادات نوستالژیک و ساختگی متمایل شوند: برخی به همین زودی تأسف دوران خوش کمونیسم را می‌خورند، برخی دیگر به فرقه‌هایی که تا به حال هیچ‌گاه تا به این حد سرحال نبوده‌اند روی می‌آورند، و برخی دیگر به موضع‌گیریهایی که به معنای واقعی کلمه ارتجاعی هستند (مثل تمام شکل‌های ملی‌گرایی).

و اما تجهیز خشونت به توسعه یافته‌ترین فناوریها، از چندی قبل یعنی از بیست سال پیش، همه جا دیده می‌شد. جنگ ویتنام کار آزمایشگاه جنگ با دستگاههای خودکار و کامپیوتری را کرده بود. به معنایی، هیچ چیز کاملاً جدیدی در اینجا وجود نداشت، اما همه امور بعدی بی‌سابقه به خود گرفتند تا اینکه ناگهان روزی با دنیایی متفاوت مواجه شدیم. هرچقدر هم که بخواهیم روی مسألهٔ جهش ریشه‌ای جامعه که فنون دیجیتالی کردن و پردازش کامپیوتری داده‌ها موجب آن می‌شود تأکید کنیم، باز هم کافی نیست، جهشی که هنوز چیزی از آن ندیده ایم مگر ابتدای آن را و شاید تنها چند نمونهٔ کوچک از آن را.

### تحولات جدید

نسبت به چشم اندازی که ترسیم کردیم، در پایان دهه ۱۹۹۰ میلادی امور و تحولات جدیدی در جهان ظهور کرده است. جنگهای بومی، توسعه بیگانه ستیزی و نژاد پرستی و اوج گرفتن بنیادگراییها، خشونت روزمره در حومه‌ها و زاغه‌های شهری، یا در اماکنی که اصولاً باید از خشونت بری باشند (مثل مدارس) همگی می‌توانند جلوه‌های جدیدی به نظر برسند.

در عین حال، باید در برابر این پدیده‌ها که ممکن است نوعی بازگشت به عقب و به سمت مراحل گذشته، کهنه‌گرا و عقب افتاده ولی شناخته شده انسانیت - یا عدم انسانیت به نظر برسند، با احتیاط برخورد کرد و به جزئیات و تفاوت‌های کوچک این دو بیشتر توجه کرد: هر چه باشد، حتی اگر نخواهیم مثال قرون وسطا را بزنیم، زندگی در پاریس پایان قرن هجدهم عبارت بود از رفتارهای خشن، خشونت و استثمارهای شرم آور. در حقیقت، با ملغمه‌ای از امور قدیم و جدید مواجهیم که ارزش آن را دارند که به دقت بررسی شوند.

در هر حال، تغییری اساسی روی داده است، که هم واقعیت و هم شکل ادراکمان را عوض کرده است: در همان زمان که پایان تعادل دو بلوک امکانات ادراکمان را آزادمی‌کرد، به درگیریهای محلی هم امکان بروز می‌داد. همان طور که قبلاً هم گفتیم، دیگر محکوم نیستیم امور مجزا و پراکنده را بر اساس پارادایم دوگانه‌ای تحلیل کنیم که در آن دو نگاه به جهان، به اقتصاد و به رفتار انسانی در برابر هم قرار می‌گرفتند و یکدیگر را خنثی می‌کردند.

اگر بخواهیم تنها به مثالی بسنده کنیم که البته مثال غم‌انگیزی است، می‌توانیم بگوییم که ارزشگذاریهای متفاوتی که با در نظر گرفتن ایدئولوژی طرفهای رقیب، از اعمال و ضررهای حاصل از اعمال آنها انجام می‌دادیم، چشم

ما را در برابر پدیده‌ای که از آغاز قرن بیستم همه جا و در اردوگاههای هر دو بلوک وجود داشت، کورمی‌کرد، یعنی پدیده نقل و انتقال جمعیتها و پاکسازی قومی. اگر نخواهیم باز هم مثال انتقال به اردوگاههای جمعی توسط نازیها و شورویها را بزنیم، می‌توانیم مثال کاملاً متفاوتی بیاوریم: در سال ۱۹۶۲ و پس از پایان استعمار، یک میلیون نفر فرانسوی بی‌خانمان و بیکار به فرانسه بازگشتند، اما در تمام طول مدت جنگ نیروهای [ارتش] فرانسه نیز به سهم خود الجزایریها را پشت سیمهای خاردار اردوگاههای جمعی گرد هم می‌آوردند، تا از آنها تقریباً به همان صورتی حفاظت شود که از تبعیدیان به اردوگاههای اجباری حفاظت می‌شد. پس از استقلال الجزایر، از همین اردوگاهها برای جای دادن الجزایریهایی که در ارتش فرانسه خدمت می‌کردند<sup>۱</sup> و الجزایریایی که با استعمارگران سازش کرده بودند<sup>۲</sup>، استفاده شد.

در این چشم انداز جدید چندین سلسله از وقایع باید نقطه اتکای تأملمان را تشکیل دهند.

### مقیاس جهانی

کره زمین به طور بازگشت ناپذیری چارچوب و مقیاس مبادلات، ارتباطات و جابجاییهای ما را تشکیل می‌دهد.

در قرن نوزدهم، نبرد برای مبادله آزاد کالا با توسعه استعمار و انتشار ارزشهای جهانشمول همراه بود. دولتهای ملی و امپراتوریهای بی‌وقفه از جهانشمولی دفاع و در عین حال آن را تحریف می‌کردند. این امر از طرفی به

---

1. Les harkis

2. Les collaborateurs

امپریالیسم استعماری منجر شد و از طرف دیگر به ملی‌گرایی جنگ طلب که دو شکل انحرافی همین ارزشهای جهانشمول هستند و متأسفانه فیلسوفان کمتر آن را مطالعه کرده‌اند. تقسیم [جهان] به دو بلوک، همراه با تصور جهان سوم که محکوم به سرنوشت توسعه نیافتگی است باعث شد تقسیم بندیهای اطمینان بخشی تا مدتها پایدار باقی بمانند. به دلایل متعددی که هم به توسعه فنون و هم به نیازهای تجاری و تبادلات اقتصادی مربوط می‌شود، این تقسیم بندیها هر روز در واقعیت فرو می‌ریزند و در اذهان هم شروع به فروریختن کرده‌اند. حتی جمعیت‌های توسعه نیافته هم می‌خواهند جزئی از کل جهان شوند - و ما با تعجب می‌فهمیم که روز به روز از توسعه نیافتگی آنها کاسته می‌شود و پرجمعیت‌تر و پرجمعیت‌تر می‌شوند.

این جهانی شدن دقیقاً اقتصادهای توسعه یافته و دولت‌های رفاه، یعنی تمام ساختمان‌های ضمانتها و تأمینهای اجتماعی را که طی شورشها، درگیریها و اصلاحات به دست آمده است، هدف می‌گیرد (قرن نوزدهم از یک دیالکتیک خشونت و اصلاحات پیروی کرده است). در این خصوص عجیب به نظر می‌رسد که، چه از مردان سیاسی جناح راست، چه از مردان سیاسی جناح چپ، چه از سندیکالیست‌هایی که زندگی خود را وقف آرمانهای جهان وطنی کرده‌اند و چه از شهروند عادی می‌شنویم که از ته قلب از جهانی شدن و نتایج آن اظهار انزجار می‌کنند، و به حمایت از برج و باروهای توسعه و رفاه و دیوارهای دفاعی آن می‌پردازند.

از طرفی، به سختی می‌توان فهمید که علیه چنین تحولی به جز جنجال و اظهار انزجار چه می‌توان کرد: آیا قرار است علیه کشورهای فقیری که به بهانه نیازهای اقتصادی‌شان به اشغال کارهای «ما» پرداخته‌اند به لشگرکشیهای نو

استعماری دست بزنیم؟ از طرف دیگر، این را هم به سختی می‌توان فهمید که وجدانهای غربی به نام کدام ارزشهای قابل احترامی، می‌خواهند به این بهانه که کارگران کشورهای فقیر از تأمینهای اجتماعی قابل قیاس با تأمینهای اجتماعی کارگران ما برخوردار نیستند، از حق کار نکردن کارگران این کشورها (به جز زمانی که این کارگران به کشورهای ثروتمند مهاجرت کنند) دفاع کنند: آیا آنها باید برای تأمین خوشبختی خودشان و خوشبختی ما به پذیرفتن جهانگردانی که در جستجوی تعطیلات آرامش بخش و لذت جنسی هستند بسنده کنند؟

نتایج منفی و مثبت این جهانی شدن به اقتصاد محدود نمی‌شود: بلکه با فرهنگ، ارزشها و هویت‌های محلی و منطقه‌ای نیز ارتباط پیدا می‌کند.

وقتی یک شرکت صنایع تفریحی مثل شرکت والت دیزنی آثار کلاسیک مثل «گورزپشت نوتردام» را به شکل محصولی تلطیف شده برای عموم مردم در می‌آورد و پیچیده و غم‌انگیز بودن و «درست به ملاحظات سیاسی»<sup>۱</sup> بودن آن را تضمین می‌کند، آیا باید از بروز پدیده صنعت فرهنگی شکایت کرد یا باید پذیرفت که مخاطبان جدید به آثاری دسترسی پیدا کنند که در غیر این صورت هیچ‌گاه با آن برخوردی نمی‌کردند؟ احتمالاً می‌شد همین سؤال را در قرن نوزدهم در مورد ادبیات مردمی مطرح کرد - به خصوص در مورد روایت اصلی کتاب «گورزپشت نوتردام»، چون این کتاب در مقایسه با ظرافتهای آثار لاکلو<sup>۲</sup> و ماریوو<sup>۳</sup> بسیار ساده‌گرا به نظر می‌رسید. در واقع، حرکت جهانی شدن در جهت

---

۱. *politiquement correct* تفکری که برای دفاع از اقلیتهایی که قربانی تبعیض هستند،

هرچه را به نوعی توهین آمیز می‌بیند، از زبان حذف و طرد می‌کند. - م.

۲. Choderlos de Laclos (۱۷۴۱-۱۸۰۳) نویسنده فرانسوی. - م.

۳. Marivaux (۱۶۸۸-۱۷۶۳) نویسنده فرانسوی. - م.

تمایزدایی، به زیر سؤال رفتن سلسله مراتبها، به زیر سؤال بردن هویتها و در جهت جنون مبادلات به پیش می‌رود، و واضح است که در تمام این امور، مقداری از پیچیدگی، ظرافت و هویت، از دست می‌رود.

در عین حال، این حرکت در همان جهت اصول جامعه دموکراتیک مدرن عمل می‌کند، یعنی همان جامعه‌ای که با خلق تکالیفی برای افراد حقیقی و دولت به حقوق فرد مستقل و انتزاعی ارزش می‌دهد. این حرکت انتزاعی کردن و جهانشمول کردن فرد را از وابستگیهایش به جامعه‌ای محلی و جزئی می‌رهاند، او را از ریشه‌ها و مشخصات جزئی‌اش جدا می‌کند، تا اصل برابری و آزادی او را، نه تنها در دولت، بلکه در خارج از آن و در هر محل دیگری هم، یعنی در تمام دولتها، تضمین کند. معنی اعلامیه‌های مختلف حقوق بشر (اعلامیه جهانی سازمان ملل، کنوانسیون اروپایی حقوق بشر، منشور افریقا و غیره) که فرد را از تابعیت دولت رها می‌کنند و سرآغاز نوعی جهان وطنی اساسی هستند، همین است.

این جهان وطنی، در واقع از هم اکنون برای کلیه افراد ثروتمندی که همه جا برایشان مثل خانه خودشان است و بین سرزمینهای دوردست بهشتی، و سرزمینهای مالی بهشتی<sup>۱</sup> رفت و آمد می‌کنند، وجود دارد و همچنین برای گروههای جهانگردی که با جابجا شدن خود قاره‌ها را یکسان می‌کنند چون می‌خواهند همه جا از حقوق خود بهره مند باشند و عاداتهای خود را منتقل کنند. اما، به همین صورت، این جهان وطنی، جهان وطن مهاجران و کوچ کردگان هم هست که در جستجوی مزایای حقوق فردی، به جایی غیر از «کشور

---

1. paradis fiscaux

خودشان» می‌روند. همچنین، بر اساس همین جهان وطنی است که آنچه مداخله بشردوستانه یا حق اقدام بشردوستانه نامیده می‌شود، مشروعیت می‌یابد.

### اقتدارگرایها: پایان یا چالش؟

دومین نکته قابل ملاحظه این است که بسیاری از نظامهای سلطه جو و تمامیت خواه فرو ریخته‌اند.

واقعیت این گونه است: بیش از اینکه ضربات رقبا قابل شناسایی و مصمم باعث این فرو ریختن شود، خودشان به خودی خود، به دلیل ناتوانی در ادامه مدیریت وضعیت سیاسی و اقتصادی فرو ریخته‌اند. طی دهه ۱۹۸۰، در امریکای لاتین همین اتفاق افتاد و در اکثر کشورها، خود نظامیان قدرتی را که چریکها نتوانسته بودند از چنگ آنها در آورند، واگذار کردند. در گذشته‌ای نه چندان دور، در کشورهای بلوک شرق سابق، پس از سقوط دیوار برلین در سال ۱۹۸۹، اتفاق مشابهی افتاد. حتی در افریقا هم، با وجود کودتاها و درگیریهای قومی متوالی، قدرتهای سلطه جو از صحنه حذف می‌شوند یا پایه‌های آنها سست می‌گردد. وانگهی معمولاً خود این فروریختن یا بحران باعث و بانی درگیریهای جناحهای سیاسی یا قومی است. این بدان معنی نیست که همه چیز عالی و در بهترین حالت ممکن است، بلکه بدین معنی است که وضعیت جدیدی از آن متولد می‌شود.

بی‌شک افراد و گروههای اجتماعی باز بین رفتن لویاتان<sup>۱</sup> دولتی، همان آزادی را به دست می‌آورند که انقلابیون، ناراضیان و دموکراتها به طور خستگی

---

1. Leviathan

ناپذیر اما بی‌فایده‌ای از آن دفاع کرده بودند. در همین زمان، این افراد و گروه‌های اجتماعی در تعاملاتی که برای آنها بسیار تازگی دارد خود را گرفتار می‌بینند، از همکاری رقابتی گرفته تا درگیری علنی که در آنها نه امکان یاری جستن از هنجارهای رفتاری وجود دارد و نه امکان کمک گرفتن از چارچوبهای قانونی کنش. کشورهای زیادی باید روشهای جدید کنش و تعامل را بیاموزند. کشورهای بیشتری هم باید عاداتهای مردم سالارانه پیدا کنند، عاداتی که نسلهای جوان آنها هیچ چیز از آن نمی‌دانند و نسلهای پیر آنها هم کوچک‌ترین تجربه‌ای از آن ندارند. این امر چه در مورد کشورهای تازه استقلال یافته شوروی سابق چه در مورد کشورهای آفریقای جنوبی، چاد یا نیجریه، صادق است.

نتایج منفی از بین رفتن نظامهای سلطه جو، فرو ریختن هنجارهای سیاسی مورد قبول یا مورد تحمل، و آزاد سازی خشونت بالقوه افرادی است که ناگهان وابستگیهای خود، محل سکونت خود، وظایف سنتی خود و گاهی حتی رشته امور روزمره زندگی خود را از دست داده اند. حاصل امر وضعیتهای جنگ داخلی مولکولی پیش از قرارداد اجتماعی یا پس از فرو ریختن آن است که بین گروههای ملی یا در داخل خود دولتها در می‌گیرد و هانس ماگنوس انتسنزبرگر از آنها صحبت کرده است.

بدتر از همه این است که - حتی اگر بتوان پایانی برای این درگیریها تصور کرد - پایان عاجلی برای آنها وجود ندارد. تمام تحلیلگران جنگهای داخلی، از توسیدید<sup>۱</sup> گرفته تا هابسباوم، که با سلسله انتقامها و انتقامهای متقابل در این گونه جنگها و با موارد منازعه آنها، یعنی با کشتارها و کشتارهای متقابل مواجه

۱. Thucydide (حدود ۴۶۵-۳۹۵ قبل از میلاد)، مورخ یونانی. - م.

شده‌اند، بر این نکته تأکید کرده‌اند که در جامعه‌ای پاره پاره، بازسازی هنجارهای رفتاری مشترک و قراردادهای ثابت تعامل که امکان برقرار شدن دوباره انتظارات همراه با اعتماد را به وجود بیاورد (وضعیت صلح را می‌توان با این مشخصات تعریف کرد)، تا چه حد کند و چقدر مشکل است. [معمولاً] بسیار کم به این اشاره می‌کنند که، حتی هابز هم انسان را گرگی برای انسان نمی‌دانست. بر عکس، بیشتر انسان را موجودی اساساً اجتماعی و با حسن نیت می‌دانست. اما بر این نکته تأکید داشت که آنچه از علمی شدن قوانین طبیعی اجتماعی بودن جلوگیری می‌کند، دقیقاً این است که در حالت طبیعی<sup>۱</sup>، هیچ‌گونه ضمانتی برای دو جانبه بودن کنشها وجود ندارد: چطور فرد می‌تواند حسن نیت و انگیزه خوبی را که برای دیگری دارد اعمال کند، اما اطمینان نداشته باشد که در عوض چیزی به دست خواهد آورد، و نداند رفتارش چه نتایجی در برخواهد داشت؟ خشونت وقتی وجود دارد که هیچ‌کس نداند انتظار چه چیز را باید کشید، وقتی که وقوع هر چیزی ممکن باشد - وقتی که قواعدی که رفتارها را قابل پیش‌بینی می‌سازند و انتظار دو جانبه بودن تعاملات را بنیان می‌نهند، وجود نداشته باشند. و هیچ چیز مشکل‌تر از بنا نهادن عاداتهای مبتنی بر اعتماد نیست. شاید لازم است آنقدر صبر پیشه کنیم تا نسلهای قدیمی‌تر با کینه‌هایشان، با خاطراتی که از قتل عامها، انتقامها و سرکوبهای بی‌پایان دارند از صحنه روزگار محو شوند.

با این حال، باید این نوع تشخیص بیماری را که «به سبک فوکویاما» از پیروزی مردم سالاری و حذف کامل یا قابل پیش‌بینی رژیمهای سلطه‌جو و تمامیت خواه صحبت می‌کند، تعدیل کرد و آن را کمی تغییر داد.

---

1. état de nature

تعدادی از کشورهای مهم که توجه غرب را به خود جلب کرده‌اند (شوروی، کشورهای بلوک شرق، افریقای جنوبی و اکثر کشورهای امریکای لاتین) این تحول «مردم سالارانه» را پشت سر گذاشته‌اند، اما قسمت تاریک این تحول همچنان پابرجا است و شامل حال میلیون‌ها نفر می‌شود. در کشورهایی مثل سوریه، عراق، چین و نیجریه، تجاوز به حقوق بشر جزئی از جریان عادی سیاست است. در حقیقت، در این کشورها خود مفهوم حقوق بشر زیر سؤال می‌رود و با آن مقابله می‌شود.

تحلیلگران خوش‌بین‌تر معتقدند که ورود مبادلات و نهادهای فراملی در نظم جهانی، فرایندی مردم سالارانه کم و بیش دراز مدت را به دنبال دارد. در فصل دوم اشاره کردیم که این فرایند چطور آغاز می‌شود. به هر حال، این نوع نگاه به امور، انتخابهای فعلی ایالات متحد را در روابطش با چین توضیح می‌دهد: اگر سیاستمداران امریکایی قانونی را به تصویب رسانده‌اند که در مبادلات تجاری، چین را در زمره پسندیده‌ترین کشورها قرار می‌دهد، در عوض از این کشور انتظار نوعی آزادسازی سیاسی بدون زمانبندی و بدون شرط را دارند، انتظاری که در مورد مسأله تجاوز به حقوق بشر (مثلاً در تبت) با ملاحظه‌کاری زیادی همراه می‌شود، چون اینطور فکر می‌کنند که اوضاع تدریجاً و خود به خود درست خواهد شد. این اعتقاد آنها هم برای انسان‌گرایی خوب است و هم برای تجارت، اما در حد شرط بندی باقی می‌ماند.

دانستن اینکه آیا الگوهای قدرت سلطه جو می‌توانند به عنوان راه حل جانشین نه چندان مسرت بخش در برابر چالشهای توسعه اقتصادی و جمعیتی مطرح شوند یا نه، از زمره سؤالاتی است که در آینده نزدیک پیش روی ما قرار خواهد گرفت.

چه در کشورهای اسلامی بنیادگرا و چه در سنت آسیایی کنفوسیوس، شاهد تولد نوعی تفکر سیاسی ساختار یافته ضد مردم سالاری هستیم که فضایل رژیمهای سلطه جو و شدیداً سنت‌گرا را می‌ستاید می‌کند و در عوض بر امکان نوعی توسعه سریع اقتصادی که این نظم سیاسی امکان آن را فراهم می‌آورد، و همچنین بر حفاظت از اخلاقیات در برابر فساد غرب تأکید می‌کند. موضع‌گیریهای سنگاپور، برمه، اندونزی و به خصوص چین در همین جهت قرار می‌گیرند.

خوشبختانه، این فرضیه سلطه جویانه هم اشکالات خودش را دارد: اگر خوب ببینیم که چطور قدرتی سلطه جو می‌تواند فرایندهای فروپاشی ناشی از توسعه را با تحمیل اجباری ارزشهای سنتی، سرکوب بی‌هنجاری اجتماعی<sup>۱</sup> و نظارت بر رفتارها محدود کند، متوجه می‌شویم که تا به حال این قدرت سلطه‌جو از مخالفت با، یا حتی از نظارت بر، قدرتهای تکنیک و نتایج ورود به دنیای مصرف هم ناتوان بوده است. به سختی می‌توان فهمید چطور نظامهای سلطه جو می‌خواهند به مقابله با تغییرات اجتماعی و زیر سؤال بردن ارزشهایی که تکنیک، تولید و مبادلات حامل آنها هستند بپردازند، اما به طور همزمان از مزایای آنها هم بهره‌مند شوند. چون در این مورد خاص، استفاده از مزایا بدون قبول مضرات ممکن نیست.

### در جستجوی نوعی حقوق بدون اخلاق

سومین نکته‌ای که باید به آن پرداخت این است که: در کشورهای مردم سالار و

---

1. anomie

در بطن جامعه بین‌الملل دوباره این نیاز حس می‌شود که در درون کنش اجتماعی و سیاسی، میان امر مشروع و امر نامشروع تمایز قائل شویم. وقتی احساس کنیم که در هر حال بین پرخاشگر و فردی که به او پرخاش شده است، بین قاتلان و قربانیان تفاوتی وجود دارد، دیگر به سختی می‌توانیم به گفتن اینکه در نهایت همه چیز خشونت است ادامه دهیم.

مشکل اینجا است که این دلمشغولیه‌ها تا به حال عملاً هیچ تأثیری بر آموزه‌های احزاب سیاسی نداشته است، چرا که تأملات این آموزه‌ها در زمینه امکانات و شرایط به هم پیوستگی اجتماعی، شهر، آموزش و پرورش و اخلاق اولیه رفتارها، تا حد غیرقابل تصویری فقیر باقی مانده است. وضعیت افکار عمومی از این هم بدتر است: آگاهی از این تشنگی اخلاقی در حال حاضر در نوعی گرایش ضد سیاسی و مقاومت ناپذیر تظاهر پیدا می‌کند و آب به آسیاب مردم فریبان فاسدی می‌ریزد که به افشا کردن فسادها مشغولند.

مشکل نظری در این است که کار بر عهده اعتقادی گذاشته شده است که سالهای طولانی بدگمانی آن را افسون زدایی کرده است. این اعتقاد جدید به امر مشروع و امر نامشروع، باید در وضعیتی شکل بگیرد که دو جریان متناقض در آن حاضرند.

از طرفی، جوامع توسعه یافته ما روز به روز بیشتر به ابزار حقوقی متوسل می‌شوند و این ابزار را روز به روز کامل‌تر می‌کنند، چون باید دائماً تعامل پیچیده‌ای را سازماندهی و تنظیم کنند که در قبال آن استفاده از ابزار خشونت کمتر از همه قابل توصیه است: اختلافات تجاری یا گمرکی مثلاً در مورد

مالکیت کار فکری<sup>۱</sup>، در مورد حقوق مربوط به گرته برداری یا دزدی انفورماتیک را دیگر نه می‌توان به کمک نوعی سیاست جنگی حل کرد و نه به کمک اخلاق. عملاً در تمامی مواردی که صحبت از تجارت و مبادله است، خشونت از صحنه خارج شده است، به این دلیل که ضد تولیدی<sup>۲</sup> است، و اخلاق هم همین طور، به این دلیل که افلاطونی است - در این مورد عقایدی را باز می‌یابیم که اقتصاد دانان قرن هجدهم هم قبلاً در تمام شکل‌های ممکن، آنها را اظهار کرده بودند.

در عین حال، همان طور که در فصل چهارم و در قسمتهای مختلف دیگر به آن اشاره کردیم، آن ساز و کارهای کارکرد جوامع پسا مدرن که موجب توسعه جوامع صنعتی می‌شوند، هر نوع اخلاقیات مرتبط با درونی کردن قواعد مشترک گروهی یا فرمانهای برتر را ویران می‌کنند: جوامع ساختارزدایی شده‌اند، سنتها فراموش شده‌اند، همبستگیها بر اساس منفعت آنی و وابستگی متقابل شکل گرفته‌اند، و به خصوص ما به این تمایل داریم که در نوعی زمان حال ابدی زندگی کنیم، زمان حالی که هر نوع تثبیت شدن در زمان را می‌بلعد و خود مفهوم برتری را به امری غیرقابل فهم تبدیل می‌کند.

به طوری که ما باید تجربه نوعی قانون بدون اخلاقیات، نوعی قلمرو حقوقی را که بر اساس ارزشها بنا نشده باشد پشت سر بگذاریم، یا لاقول نوعی عدالت مبتنی بر مبادلات را تجربه کنیم که امکان روابط دو جانبه را فراهم کند. عادلانه آن چیزی است که در بازار به نظر درست و قابل قبول برسد، آنچه حاضریم به خاطر آن جایمان را با دیگری عوض کنیم. این انقباض و تنزل ارزشها<sup>۳</sup> آنقدرها هم که به نظر می‌رسد ناگوار نیست، مگر برای آن کسانی که

1. propriété intellectuelle

2. contre-productif

3. deflation

هنوز هم طرز تلقی سنتی از رابطه قانون با اخلاقیات دارند. شاید در این مورد، توسعه نوعی خودآگاهی از عدالت به عنوان ارزش یگانه کافی باشد. از این نظر، برای عبور از این دوران افسون زدایی که با قدرت مطلق نوعی حقوق «غیراخلاقی»، همراه است، جوامع آنگلو ساکسون، که بیشتر از ما به مکتب پوزیتیویسم قضایی گرایش دارند، یا جوامع شرقی که در سنتهای اخلاقی جدا از نظام سیاسی ریشه دارند، ممکن است از جوامع ما مجهزتر باشند.

### تکامل یافتن و کهنه‌گرایی

چهارمین نکته به تحول مضاعف تجهیزات و شکل اعمال خشونت مربوط است.

از طرفی، همان‌طور که در فصل اول دیدیم، عقلانی شدن امکانات خشونت، چه امکانات نظامی و چه امکانات پلیسی، ما را از مدت‌ها پیش و خیلی پیش از انتشار رمان ۱۹۸۴ وارد دنیایی فوق تکامل یافته کرده بود، یعنی دنیایی علمی - تخیلی که در زمان جنگ خلیج فارس، طی سالهای ۱۹۹۰-۱۹۹۱ واقعی بودن و غیرواقعی بودن آن کاملاً آشکار شد.

در همان زمان، خشونت به عنوان نوعی وسیله دوران ماقبل تکنولوژیک در درگیریهای محلی، از درگیریهای کشورهای بالکان گرفته تا درگیریهای قفقاز و افریقا، دوباره ظاهر شد. همچنین، این خشونت به عنوان وسیله ابتدایی قلع و قمع، مصالحه و بیان، به درون زندگی شهری هم بازگشت.

هر کس که کمی با تاریخ ده قرن گذشته کشورهای بالکان آشنا باشد نمی‌تواند از آنچه از سال ۱۹۹۲ اتفاق افتاده است یکه بخورد. حتی نباید از بدترین شکلهای خشونت که دوباره در این کشورها رواج یافته است، و به

### تکامل یافتن و کهنه گرایی / ۱۰۳

دشواری می‌توان بعدها از آنها خلاصی یافت دچار هراس شود. در عوض، آنچه در حوادث بوسنی فاجعه بار به نظر می‌رسد این است که این حوادث در دنیایی واقع می‌شوند که فکرمی‌کردیم به صلح رسیده است و آماده آزادی است. ما نه تنها از لحاظ انسانی از این بازگشت به شکل‌های بدوی فتح سرزمینها دچار هراس می‌شویم، بلکه از لحاظ عقلی هم از آن تکان می‌خوریم.

ما با ملغمه عجیبی از تجدد و توحش سرو کار داریم و در درون جوامعی که متمدن نامیده می‌شوند، دوباره شکل‌هایی از خشونت بروز می‌کند که با جستجوی هویت گروه‌های بی‌هویت یا افراد سرگشته و نامتعادل پیوند دارد. خشونت‌های گروه‌های نوفاشیستی در آلمان، فرانسه و کشورهای بلوک شرق، اوباش استادیوم‌های ورزشی در انگلستان، حومه نشینانی که در فرانسه به اموال عمومی خسارت وارد می‌کنند و دسته‌های تبهکاران خیابانی که همه جا دیده می‌شوند، از همین نوع است. این خشونت‌ها علیه خارجی‌ان، علیه مهاجران، علیه دیگر دسته تبهکاران و به طور کلی، علیه دیگران و علیه کسانی که متفاوت هستند، صورت می‌گیرد.

مشخصه این خشونت‌ها این است که غیرابزاری و بیهوده هستند. گدا یا مهاجر رهگذر را می‌کشند و به خوابگاه پناهندگان، یا هواداران تیم رقیب یا مسافر مترو که پرخاشگران از ظاهرش خوششان نیامده است، حمله می‌کنند.

این گروه‌های نئونازی، این کله طاسها و اوباش استادیوم‌های ورزشی و همه کسانی که به اموال عمومی خسارت وارد می‌کنند، هیچ‌گاه کوچک‌ترین برنامه‌ای ندارند و حتی در اعمالشان اتفاق نظر ندارند. در حقیقت، آنها فقط می‌خواهند، با بیرونی کردن خشونتشان علیه دیگران، موجودیت پیدا کنند. تنها معنای خشونت آنها، اثبات وجود خودشان از راه نفی دیگری است.

در اینجا هم یک تناقض مهم تکانمان می‌دهد: اینکه این مطالبه هویت که با درشتی و بیهودگی همراه است، در درون جوامع مردم سالار (یا جوامعی که به تازگی مردم سالار شده‌اند) صورت می‌گیرد، یعنی جوامعی که چه در اصول سیاسی و چه در اصول حقوقی شان، خشونت را اساساً طرد می‌کنند. در اینجا فاصله میان اصول و واقعیت حداکثر است.

در زمینه بازگشت به سمت کهنه‌گرایی، واضح است که با نوعی سازمان‌زدایی و ساختارزدایی سروکار داریم که از فروپاشی نظم قدیم ناشی شده است. تحلیلگران درگیرهای اخیر اقلیتها در اروپا نه تنها میراث ملی‌گرایهای قرن نوزدهم و عوارض دو جنگ جهانی که این مناطق را زیر و رو کرده است، بلکه استحاله شبکه‌های روابط اجتماعی، اول به دست نازیها و سپس به دست سوسیالیسم، را در این امر دخیل می‌دانند. گروهها چه بومی و چه غیربومی فرایند ذره‌ای شدن را پشت سرگذاشته‌اند و تلاشهای اولیه بازسازی جامعه بر اساس برنامه‌های ملی‌گرایانه افراطی انجام می‌گیرد. گروهها هیچ قاعده‌ای برای تعامل خود در اختیار ندارند: تنها ابزاری که در اختیار دارند پرخاشگری است، و افشا کردن دشمنانی که باید نابود کرد محور ابراز وجود آنها را تشکیل می‌دهد.

به روشی تقریباً مشابه، گروهها و باندها و حتی افراد منزوی کشورهای تحول یافته یا پیشرفته هم هویت خود را در خشونت باز می‌یابند. با این تفاوت که در این مورد ارتجاع و سازمان‌زدایی پایدار می‌ماند، چون از فروپاشی نظامی قدیمی ناشی نمی‌شود، بلکه از عدم توانایی این افراد در راهیابی در سیستم و در ساختن هویتشان در همین سیستم ناشی می‌شود. پس خشونت یکی از شکلهای ادغام گروه در جامعه است (شکلی که باعث توسعه آنچه به درستی فرهنگ خشونت می‌نامیم می‌شود) و یکی از شکلهای وجود داشتن و ابراز وجود در

غیاب امکانات دیگر است. باشگاههای هواداران ورزشی هم با شکل‌های صلح‌آمیزتری مثل آوازاها، علامتها، طرز صحبت، علائم شناسایی توتمی (رنگها، آرایشها، لباسها) و محل‌های اقامتشان، از بازسازی خشن هویت در جوامعی شهادت می‌دهند که چه هویت‌های جمعی، چه هویت‌های فردی را بی‌وقفه زیر سؤال می‌برند.

### سیستم و شرایط هویت

این مسأله دوباره ما را به آن چیزی ارجاع می‌دهد که آن را تحت عنوان «سیستم» تشریح کردیم. سیستم چهره‌دوگانه‌ای دارد: تکامل یافتن و بربریت، عصبيت و هراس، شفافیت و شدیدترین تیرگیها. همانطور که گفتیم می‌توانیم در آن خیلی خوب با زرنگی به کارهامان سر و سامان دهیم و درست پس از آن دست و پایمان را گم کنیم، در آن تحریک شویم و درست پس از آن در افسردگی سقوط کنیم. مصرف مواد مخدر، قرص پروزاک<sup>۱</sup>، مشروبات الکلی، محرکها، قرصهای اکستازی<sup>۲</sup>، قرصهای آرام‌بخش و قرصهای ضدافسردگی را نباید فقط به عنوان بلایای اجتماعی در نظر گرفت: این مصارف نشانه‌نوعی رابطه دخیل و تصرف شده با واقعیتی است که دیگر نمی‌توان مستقیماً به آن نزدیک شد، بلکه محتاج به این است که فرد از خلال واسطه‌هایی، خود را با آن منطبق کند.

واضح است که مسأله اساسی مسأله هویت است. ما پیش از این تمام عواملی را که گرایش به استحاله آن دارند بررسی کردیم. حال کدام یک از شکل‌های مدیریت این هویت تهدید شده باقی می‌مانند؟

---

1. Prozac

2. Extasis

گوشه‌گیری، حفاظت از خود به کمک فرار از حوادث و ارتباطها، یعنی آنچه «جستجوی راحتی بی‌خطر»<sup>۱</sup> نامیده می‌شود، چند نمونه از این راهبردها هستند. ساختن اراده‌گرای خود و کار کردن روی خود یکی دیگر از آنها است: مثلاً به کمک جراحی زیبایی، پرورش اندام، متقاعد کردن خود و یا پیوستن به فرقه‌ای خاص. فرار جنون آسا رو به جلو برای پیشرفت در مشغولیتها هم از دیگر راهبردها است. این راهبردهای فردی و تک نفره مشخصه تنهایی مشترک زمان ما هستند.

با این حال تعداد راهبردهای جمعی هم کم نیست و میان گروهها و اعتقاداتی متداول است که به نوبه خود حول این راهبردها شکل می‌گیرند. از این لحاظ، برای فهمیدن اینکه چطور به طور خستگی‌ناپذیر و معمولاً موفقیت‌آمیزی، به بازسازی هویتها و نقاط اتکا در دنیایی می‌پردازیم که دیگر تکیه‌گاهی برایمان فراهم نمی‌کند و می‌گذارد تا خودمان آن را ابداع کنیم، پدیده انجمنها (موضوع انجمنها هر چه می‌خواهد باشد) پدیده‌ای اساسی است. اما پدیده‌گروهها و انجمنها هم از اراده‌گرایی در رویه‌گواهی می‌دهد و از اینکه در نهایت، در دامنه وسیع تعهداتی که این رویه امکان آنها را فراهم می‌کند، سهم امور دلخواهی هم کم نیست.

آیا می‌توانیم پیش‌بینی کنیم که دوباره نقاط اتکای جمعی‌ای شکل بگیرند که سطح عالی تری داشته باشند و کمتر دلخواهی باشند؟ خطر اساسی که در اینجا تهدیدمان می‌کند خطر رویه‌ای است که در پیش خواهیم گرفت: یعنی خطر ابداع اجباری و لجوجانه این نقاط اتکا. بدترین ماجراها و فجایع قرن بیستم ناشی از

---

1. cocooning

چنین جستجوهای اراده گرایانه ارزشهای ساختگی هستند: مثل جستجوی نژاد، زمین، قدرت، آینده درخشان و غیره.

بنابراین شاید لازم باشد به محدودیتها و به شرایط افسون زدایی شده زندگی مان بسنده کنیم، همین طور به هویت‌های سست و متزلزلمان، به رابطه بی‌ثباتمان با واقعیت، به ارزشهای نسبی مان با گروهها و انجمنهایی که در آنها وارد می‌شویم ولو همراه با خطر دائمی شکست و عدم موفقیت.

### آینده‌ای مبهم

می‌توانیم اوضاع را این طور خلاصه کنیم و بگوییم که به نظر می‌رسد جوامع امروز محکوم به نوسان کردن بین نوعی مدیریت دائمی، کنترل شده و مسلط بر مسائلشان و گسسته‌های ناگهانی در تطبیق فرد با جامعه از جانب افرادی باشند که دیگر قدرت تسلط بر رابطه‌شان با این پیچیدگی را ندارند. دو راهی دائمی و مهمی که با آن مواجهیم عبارت است از انتخاب بین تکامل گرایی و عدم تطابق. «سیستم» دائماً تطبیق پیدا می‌کند، حتی اگر این کار را نه به طرزی آرمانی (اما آرمانی از چه نظر و برای چه کسی؟) و نه به طرزی که ممکن است هر یک از ما (از دیدگاه خودش) انتظار آن را داشته باشد، انجام دهد. امروز این جمله مارکس از همیشه درست‌تر است که بشریت فقط آن سؤالاتی را مطرح می‌کند که می‌تواند آنها را حل کند. اما آنچه در مورد بشریت انتزاعی درست است در مورد افرادی که با امکانات محدود تطابق با مسائلشان مواجه می‌شوند، درست نیست.

اگر «سیستم» تطبیق پیدا می‌کند، این کار را اساساً به کمک امکانات فنی انجام می‌دهد و خشونت تنها ابزاری در میان دیگر ابزار است، ابزاری مهار شده و

تحت تسلط که الزاماً مؤثرترین آنها نیست و در نتیجه آن را چندان هم از روی میل به کار نمی‌برند (فصل اول).

همان‌طور که «ارنست گلنر» در مقاله‌ای<sup>۱</sup> در سال ۱۹۹۵ از این نظر دفاع می‌کرد، ما از جوامع کشاورزی (ارضی) که به سختی به اضافه تولید می‌رسند و ظرفیت انبار کردن این اضافه تولید را دارند، اما اساس تکنیک و اقتصاد آنها رشد پیوسته‌ای را دنبال نمی‌کند، به جوامع تولیدی با رشد پیوسته قدم گذاشته‌ایم لاقلاً در وضعیت فعلی اقتصاد در حال جهانی شدن.

در جوامع کشاورزی (ارضی)، تقسیم اضافه تولید و سامان بخشی جامعه با زور و خشونت انجام می‌شود: در حقیقت، هیچ اصل واضحی برای تقسیم وجود ندارد، و هیچ اصلی به خودی خود نمی‌تواند اعمال شود. در ارزشهای رفتاری این جوامع، نه تولید مهم است نه ابداع. جنگجو در راس سلسله مراتب و پیش از تولید کننده و متخصص قرار می‌گیرد. زمین‌تواند فتح شود، جمعیت می‌تواند به بردگی کشیده شود یا به بیگاری گرفته شود و منابع مورد قلع و قمع قرار می‌گیرند.

ما، به دلیل توسعه فنی و ورود به نوعی توسعه اقتصادی پیوسته، از این سیستم خارج شده‌ایم. همان‌طور که گلنر می‌گوید، قلدرها جایشان را به تولید کننده‌ها داده‌اند. «ثروتمند شدن از طریق جنگ به جای ثروتمند شدن از طریق تجارت دیگر بزرگ‌ترین افتخار نیست.» و: «دیگر تولید و تجارت فقط راه‌های سریع‌تر از پرخاشگری برای ثروتمند شدن نیستند، بلکه برای تمام افراد جامعه

---

1. Ernest Gellner, "War and Violence", in *Anthropology and Politics, Revolution in the Sacred Grove*, Blackwell, 1995.

به تنها راه‌های ممکن تبدیل شده‌اند.<sup>۱</sup>

با ارجاع به همین عقاید گلنر بارها تأکید کردیم که امروزه خشونت نه کم هزینه‌ترین و نه مؤثرترین وسیله کنش است و نه با ارزش‌ترین وسیله، در عوض، روز به روز بیشتر به وسیله‌ای ابتدایی و کهنه‌گرا تبدیل می‌شود که بیش از اینکه از عوامل تسلط بر پیچیدگی باشد، نشانه‌ی عدم تطابق [با آن] است.

فناوری پیشرفته در زمینه نظامی برقرار کننده صلح است، چون به ایجاد برتری حمله بر دفاع کمک می‌کند و در عین حال امکان مقابله به مثل‌های محدود اما جدی را می‌دهد. این اصل [همان اصل] منصرف کردن حریف از حمله<sup>۲</sup> است. این امکان که رقیب بتواند در برابر حملات مقاومت بی حد و حصری از خود نشان دهد، یا انحصار کامل امکانات تخریبی را در اختیار بگیرد، به صلح پایان خواهد داد.

از طرف دیگر، فعلاً سلاح‌های گران قیمت در دستان قدرتهای نسبتاً معقول قرار دارد و افراد نسبتاً عاقلی آنها را هدایت می‌کنند. انتشار سلاح‌های خطرناک و سلاح‌های هسته‌ای این احتمال را افزایش خواهد داد که این امکانات به دست افراد غیرمنطقی بیفتند یا به دست افرادی که آمادگی باج گرفتن دارند. اینجا هم عواملی وجود دارد که موجب بی‌ثباتی می‌شود. در مورد این دو نکته آخر، جنگ علیه عراق در سالهای ۱۹۹۰-۱۹۹۱ یکی از سناریوهای بی‌ثباتی ممکن را به نمایش گذاشت که بی‌نتیجه ماند.

اگر بخواهیم به موضوع از زاویه دیگری نگاه کنیم، باید بگوییم این امکان وجود دارد که رشد پیوسته اقتصاد و تولید به آستانه‌ای برسد و نقطه‌ای وجود

---

۱. رجوع شود به پانویس صفحه ۱۶۷.

داشته باشد که در آن ثروت دیگر موجب طمع نشود، یا اینکه توسعه اقتصادی نتایج زیست محیطی فاجعه باری به دنبال داشته باشد و لذا محدود کردن آن اجتناب ناپذیر شود، و غیره. گلنر حدس می‌زند که در چنین حالتی، ممکن است به جای درگیری میان تولیدکنندگان و نبرد اقتصادی برای کسب ثروت دوباره، شاهد بازگشت دوران سلطه گران و درگیریهای خشن برای به دست آوردن مراکز قدرت باشیم.

برخی از این برآوردها درازمدت هستند و برخی دیگر کوتاه مدت‌تر. دیدیم که در مورد فناوری خشونت نابرابریهای بین حریفان هنوز به قوت خود باقی است، امکانات دفاع کامل محدود است و خطر انتشار سلاحها زیاد، ولی در حال حاضر مهار شده است.

در مورد حد و مرزهای رشد [اقتصادی] و اشباع شدن احتمالی ثروتها، باید گفت که هنوز تا آن مرحله فاصله زیادی داریم. در عوض، افق نوعی حد و مرز زیست محیطی در برابر رشد [اقتصادی] به نظر واقع‌گرایانه‌تر می‌آید، به خصوص که ممکن است قسمت بزرگی از رشد اقتصادی چند دهه آینده، از طرفی از صنایع تفریحی و مخابرات راه دور و از طرف دیگر از مقابله با آلودگی نتیجه و حاصل شود. اگر این جزئیات را در نظر بگیریم، تشخیص گلنر به نظر قانع‌کننده می‌رسد.

اما ناگهان این افق جوامع تولیدی، یعنی جوامعی که، چون بیش از حد به عقلانی بودن، تولید، ابداع و مبادله هرچیز قابل مبادله می‌پردازند، به طور وسیعی غیرخشن هستند، موجب تقویت تشخیصی می‌شود که در مورد سرنوشت افراد در درون «سیستم» انجام دادیم. به نوعی، هرچه جامعه بیشتر توسعه و تکامل پیدا کند، به معنای واقعی کلمه، بیشتر «فعال می‌شود»، و فرد هم

بیشتر با این خطر مواجه می‌شود که خوب نتواند آهنگ آن را دنبال و تکیه گاهها و جای خود را در آن پیدا کند: در اینجا دوباره دیالکتیک تکامل یافتن و کهنه گرایی را باز می‌یابیم که در آن «سیستم» در جبهه تکامل گرایی قرار می‌گیرد و فرد درگیر مشکلات در جبهه ارتجاعهای خشونت بار و بحرانهای هویتی.

چنین نگاهی به امور، ما را به سمت نوعی مکتب هگلی تجدید شده سوق می‌دهد که در آن فرد در کل<sup>۱</sup> قرار گرفته، جزئی از فرایند انبساط آن است، اما از پیدا کردن خود در آن اساساً ناتوان است، همان طور که آدورنو می‌گفت، از نظر این فرد، «کل نادرست<sup>۲</sup>» است. اما این امر به هیچ وجه موجب نمی‌شود که کلی مورد بحث توسعه و بسط نیابد، حتی در جهت خوشبختی فرد و با توافق خود او. این دیالکتیک از نظر ذهنیتی که در آن خشونت می‌بیند، و می‌تواند در پاسخ، خشونت خود را در برابر آن قرار دهد، دیالکتیکی سلبی است، اما از نظر خود آن کل که از معرفتی مطلق بهره مند است، دیالکتیکی ایجابی است. تناقض این معرفت در این است که در عین حال معرفتی مطلق و محدود است: چون محکوم به سلسله بی‌پایان تظاهرات و تأملات خود است و از خلال آنها داده می‌شود.

همه این حرفها را می‌توان طور دیگری هم گفت: انسانها تاریخ و وجود خود را می‌سازند و در عین حال در برابر این دو ناتوانند. بسته به اینکه کدام نظرگاه را انتخاب کنیم، امور را به معنای پیشرفت یا خشونت می‌بینیم - اما اینها دو روی یک سکه‌اند.

---

1. Le tout

2. Le non-vrai



## کتابشناسی

- ARENDR, H., *Du mensonge à la violence*, coll. "Liberté de l'esprit", Calmann-Lévy, 1972; réédition, coll. "Agora", Presses Pocket, 1989.
- ARON, R., *Paix et guerre entre les nations*, Calmann-Lévy, 1962.
- CHESNAIS, J.-C., *Histoire de la violence*, coll. "Pluriel", Hachette, 1981.
- ELIAS, N., *La Civilisation des mœurs* (1939) coll. "Liberté de l'esprit", Calmann-Lévy, 1973;
- \_\_\_\_\_, *La Dynamique de l'Occident*, coll. "Liberté de l'esprit", tome 2, Calmann-Lévy, 1975.
- ELSTER, J. (sous la direction de), *The Multiple Self*, coll. "Studies in Rationality and Social Change", Cambridge, Cambridge University Press, 1986.
- ENZENSBERGER, H. M., *Politique et crime* (1964), coll. "Les Essais", Gallimard, 1967.
- \_\_\_\_\_, *La Grande Migration* (1992), coll. "L'Infini", Gallimard, 1994.
- GELLNER, E., *Anthropology and Politics, Revolution in the Sacred Grove*, Blackwell, Oxford, 1995.
- GIDDENS, A., *The Consequences of Modernity*, Stanford, Stanford University Press, 1990.

- HIRSCHMAN, A. O., *Les Passions et les intérêts* (1977), coll. "Sociologies", PUF, 1980.
- HOBBSAWM, E. J., *The Age of Extremes, a History of the World 1914-1991*, New York, Pantheon Books, 1994.
- LUHMANN, N., *Zweckbegriff und Systemrationalität*, Tübingen, J.V.B. Mohr Verlag, 1968; nouvelle édition, Frankfurt am Main, Suhrkamp Verlag, 1977.
- \_\_\_\_\_, *Beobachtungen der Moderne*, Wiesbaden, Westdeutscher Verlag GmbH, 1992.
- \_\_\_\_\_, *Gibt es in unserer Gesellschaft noch unverzichtbare Normen?*, Heidelberg, G. F.Müller Juristischer Verlag, 1993.
- MICHAUD, Y., *Violence et politique*, coll. "Les Essais", Gallimard, 1978.
- \_\_\_\_\_, *La Violence*, coll. "Que sais-je?", PUF, 1986; nouvelle édition entièrement refondue 1996.
- PAUGAM, S. (sous la direction de), *L'Exclusion, l'état de savoirs*, coll. "Textes à l'appui", La Découverte, 1996.

## مناظره

### ایومیشو و الیویه مونژن<sup>۱</sup>

ترجمهٔ مریم مؤمنی

الیویه مونژن: شما مانند نوربرت الیاس تأیید می‌کنید که جوامع امروزی با خشونت کمتری مواجه‌اند و در یک کلام اینکه برقراری صلحی که از «پویایی غرب» جدایی‌ناپذیر است همچنان ادامه دارد، اما از بسیاری از عواملی که مطرح می‌سازید چنین استنباط می‌شود که شاهد تغییری محسوس در این پویایی هستیم. فکر نمی‌کنید خشونت امروز عمق جوامع دموکراتیک را شکننده و آسیب‌پذیر می‌سازد و برقراری صلح می‌تواند به نفع خشونت‌هایی پراکنده مورد اتهام قرار گیرد؟

ایو میشو: «پویایی غرب»، پویایی تمدن اخلاقیات، ادامه دارد اما سرکوب تمایلات خشن امروزه مایهٔ خودِ سرکوبی فرد می‌شود، فردی که باید بتواند از پس پیچیدگی فرایندها (فنی و اجتماعی) برآید و از امتیازات تبادل و رشد اقتصادی بهره‌گیرد. لازمهٔ این امر جلوگیری از خشونت است همراه با آنچه که ممکن است از درون بود بس دشوار تمایلات سرکوب شده ناشی شود. در اینجا با تهدیدی مواجه هستیم، تهدید خودِ سرکوبی. و اما در مورد خشونت ناشی از عدم سازگاری، به نظر من از این خشونت چندان هم نباید هراسید زیرا نظام اجتماعی دائماً امکانات نظارت و جبران مافات را فراهم می‌آورد و چون در

---

۱. Oliviere Mongin، سر دبیر مجلهٔ Esprit. - م.

مواجهه با ناسازگاران بیش از حد نمی‌تواند آنطور که باید عمل کند پس ناچار است موفق شود. برعکس، آنچه موجب نگرانی است، اگر بخواهیم چون انتسنزبرگر<sup>۱</sup> سخن بگوییم، این است که سیستم بیش از پیش میانمایگی و جنون بار بیاورد همان طور که پتر اسلوتردیگ<sup>۲</sup> در جایی گفته است: «ابله بودن و شغلی داشتن اوج خوشبختی است» - بلاهت می‌تواند با کفایت فنی در سطح بالا و استعداد فراوان برای سازگاری همراه باشد. پس آنچه برای دموکراسی خطرناک است خشونت پراکنده نیست که بالاجبار محدود است بلکه حماقت افراد سازگار است. بنابراین از مهم‌ترین موارد آینده، ارزش نظامهای آموزشی است، هم بر اساس تعریفی که از اهداف خود ارائه می‌دهند، هم بر اساس توانایی نیل به این اهداف.

**الیویه مونزن: نظریه‌ای که انتسنزبرگر مبنی بر «جنگ داخلی فراگیر» مطرح نمود به این می‌انجامد که جهانی پدید آید که خود را از خشونت مصون دارد و جنگلی شهری که در آن جنایت و خشونت رواج داشته باشد. آیا فکر می‌کنید چنین چیزی امکان‌پذیر است بویژه اگر مهاجرت را علت اصلی آن بدانیم؟**

ایومیشو: جنگ داخلی «فراگیر» نیست به این دلیل که «سرایت» نمی‌کند و کانونهای آتش به هم مرتبط نیستند. کانونهای خشونت فقط در گتوها جای ندارند. آنها، گاه «سازمان یافته‌اند» همانند فضاهای تخطی مهار شده که برخی از آنها اصلاً وسعتی ندارند نظیر: مسابقات ورزشی، گردشگری مفرط، برنامه‌های تلویزیونی. اصلاً نمی‌دانم بشریت چگونه مسائل شهری خود را حل و فصل کند. مسائل فعلی شهرها را هم می‌توان منفی نگریست از بُعد آنچه که غایت

۱. Hans Magnus Enzensberger، شاعر و نویسنده آلمانی، متولد ۱۹۲۹. م.

2. Peter Sloterdijk

آرزو است و امکانپذیر، هم با دیدی مثبت با در نظر گرفتن تعداد مسائل و مشکلاتی که تا به حال از پیش پا برداشته شده‌اند. به معجزه حرکت آرام سیل عظیم جمعیت هر صبح ساعت ۸ و هر عصر ساعت ۱۷ بیندیشید. در آینده، به نظر من، مسائلی نظیر پالایش فاضلابها، باز یافت مواد زائد صنعتی و زباله و آلودگی ناشی از حرکت وسائط نقلیه به مراتب جدی‌تر خواهند بود تا عدم امنیت شهری. و اما مهاجرتها، آنها نیز به عقیده من چندان نگران کننده نیستند. دو راه‌ای که ملی‌گرایان، اصناف و دیگر حمایت خواهان (افراد بسیاری از لوپن<sup>۱</sup> تا برخی اعضای سندیکا و سیاست‌پیشگان که خود را چپی می‌دانند) درک نمی‌کنند که تفاوت بین جهانی سازی اقتصاد و توسعه کشورها و مهاجرت است، من جهانی سازی را ارجح می‌دانم. در عوض ناشی از گردشگری جهانشمول می‌تواند از مهاجرت بدتر و وخیم‌تر باشد. همه مردم مایل نیستند به جای دیگری نقل مکان کنند اما همه اوقات فراغت دارند (و اوقات فراغت بیشتر و بیشتر می‌شود چون کار کم می‌شود) و مایلند آب و هوایی تازه کنند.

**الیویه مونژن: شما قائل به دو نوع خشونت هستید، خشونتی که مبتنی بر فناوری پیشرفته است یا همان خشونت ابزاری دولتها و خشونتی پراکنده، قدیمی و وحشی. آیا این دو نوع خشونت به یک جا منتهی نمی‌شوند؟ از یک طرف خشونتهای مبتنی بر فناوری آیا نمی‌توانند به مثابه سر برآوردن هویت مورد استفاده قرار گیرند؟ از طرف دیگر آیا دولتها نمی‌توانند از شبه نظامیان یا گروههای مسلح با رفتار خشن بهره جویند؟**

ایومیشو: این دو نوع خشونت به یک جا منتهی نمی‌شوند زیرا ناهمگون

---

۱. Jean- Marie Le Pen (متولد ۱۹۲۸) رهبر جبهه ملی (حزب دست راستی افراطی) فرانسه. - م.

هستند. به طور مثال بین ژنرال ملادیچ<sup>۱</sup> و ژنرال شوارتزکف همان فاصله عمیقی به چشم می‌خورد که بین مزدوری خشن و بی‌نزاکت و یک مهندس وجود دارد. خشونت مبتنی بر فناوری همان طور که گلنر گفته است بیشتر رو به سوی تولید دارد تا رفتار خشن فرد جنگجو. آنچه نگران‌کننده است پراکنده شدن احتمالی سلاحهای تکنولوژیکی در دست ددمنشان است؛ در این صورت عامل بازدارنده میزان پیچیدگی فنی لازم برای استفاده از این تسلیحات است. از این لحاظ ممکن است صدام حسین زیرک‌تر و ماکیاولی‌تر از آن باشد که می‌گویند.

و اما در خصوص توسل دولتها به شبه نظامیان متشکل از آدم‌کشان وحشی باید گفت که این امکان وجود دارد اما از یک طرف با سازماندهی اداری و از طرف دیگر با وابستگی متقابل دولتها به یکدیگر مغایرت دارد. امروزه حتی ددمنشان به شماره ثبت و دستمزد نیاز دارند و این امر از طریق اقدامات اداری صورت می‌گیرد که موجب پی بردن به هویت آنان و لذا تحت پیگرد بین‌المللی قرار گرفتن می‌شود. جوخه‌های مرگ، گروههای تروریست، شبه نظامیان، بالأخره شناسایی خواهند شد. آنها که از مجازات می‌رهند (همان طور که سازمانهای عضو امریکای لاتین گواهی می‌دهند) رهایی خود را مدیون نوعی حسابگری مبنی بر فایده اجتماعی‌اند: ترجیح می‌دهند فراموشی را موجب شوند، نه انتقامجویی را. اما مجازات جنایتکاران جنگی در یوگسلاوی سابق بیشک انجام خواهند گرفت تا بدین وسیله تندروها و کسانی که باعث و بانی خشونت بیش از حد بودند، منزوی گردند.

الیویه مونژن: بحث و جدل درباره خشونت تصویری (تلویزیون، سینما)

---

1. général Mladic

هر از گاه بحث روز می‌شود. آیا فکر نمی‌کنید که امروزه خشونت بر پرده سینما یا صفحه تلویزیون از حد گذشته و نوع دیگری از بازنمایی خشونت در حال تکوین است؟ آیا با آنان که میان تصاویر خشن و اقدام به عمل جنایت‌آمیز همانطور که بارها و بارها در مورد آدم‌کشان بالفطره<sup>۱</sup> اولیور راستون گفته شد، رابطه‌ای تنگاتنگ قائلند، موافقید؟ در این صورت برای مناظره درباره «و-چیپ»<sup>۲</sup> (تراشه ضد خشونت) که اخیراً رئیس‌جمهور ایالات متحد بار دیگر مطرح ساخت، چه اعتباری می‌توان قائل شد؟

ایو میشو: درباره خشونت در رسانه‌ها معتقدم که هیچ پاسخ ساده‌ای قابل قبول نیست. این خشونت چه طراحی شده باشد چه نباشد، چه ناشی از وهم و تخیل باشد چه ناشی از وقایع روز، به نوعی باعث تخلیه فرد از طریق نمایش می‌شود. این خشونت بی‌چون و چرا در آنچه که «عصبیت سیستم نامیده‌ام سهیم است و در عین حال نشانه و علامت این عصبیت نیز هست: صحنه‌های خشونت الزاماً کودکان را خشن‌تر نمی‌کند اما بیشک آنها را تحریک می‌کند. و بالأخره بدترین نکته این است که خشونت در رسانه‌ها در یادگیری و جامعه‌پذیری کودکان مهم است به خصوص کودکانی که منبع یادگیری و جامعه‌پذیری دیگری ندارند از طریق تلویزیون می‌فهمند که کدام رفتارها درآمدزا هستند و این امر هر چه محروم‌تر باشند بیشتر صادق است. از این نقطه نظر کمیت صحنه‌های خشونت مهم نیست بلکه کمیت صحنه‌های خشونت که به مثابه رفتارهای درآمدزا و بدون هزینه و پیامد ارائه می‌شوند، اهمیت دارند (صحنه‌های خشونت اغلب بدون پرداختن به رنج و اندوه، نگرانی، مرگ،

---

1. Natural Born Killers

2. V-chip

ناقص‌العضو شدن و عقب ماندگی و کاستی که معمولاً با خشونت همراهند، نشان داده می‌شوند. فکر «تراشه خشونت ستیز» این برتری را دارد که علی‌رغم ظواهر به والدین یا اطرافیان مسؤولیتشان را یادآور می‌شود آن هم از طریق برنامه‌ریزی گیرنده‌ها. این فکر این فایده را هم دارد که مستقیماً طرح ممیزی یا اقداماتی مستبدانه برای مبارزه علیه خشونت در تلویزیون را ارائه نمی‌دهد، اقداماتی که یا افلاطونی خواهند بود یا اقدامی ناقص آزادی بیان و خلق اثر. به هر صورت به عقیده من موضوعی که از لحاظ نظری مهم است این است که بدانیم چه همداستانی اصولی میان تلویزیون و خشونت وجود دارد: این موضوعی هیجان‌آور اما بسیار پیچیده است که هم منطق ساخت صنعتی تولیدات تفریحی را مطرح می‌سازد هم ماهیت رسانه (گرم، سرد، ولرم؟) و ماهیت رابطه میان فرد و این «مبل - آکواریوم - چشم - لامپ» را که تلویزیون نام دارد.